





صوت فاروقی

صوت فاروقی

صوت فاروقی

فا



صوت فاروقی

صوت فاروقی

صوت فاروقی

M.A.LIBRARY, A.M.U.



PE6538



بسم الله الرحمن الرحيم

۶۵۳۸

صولت فاروقی

آشوب محمد بخش

بسم الله الرحمن الرحيم

فختر طلسم کنج شایانی بکلید نیربانی یعنی شمشیر فتوحات مسلمانی در بلاد روم و ممالک آنجا  
از قبضه شک و دست تصرف اضرای کفر کام خدایان سرخا تمنا بخشد و سجد جناب احدیت  
و حده لا شریک له و ترکای لغت حضرت رسول الثقلین سید الکونین محمد مصطفی صلی الله علیه و آله  
و سلم و منقبت حضرات خلفای راشدین و صحابه طیبین غزوات مسلمین خدوان الله جل و علا بسم الله

بنام خداوندی که	خداوند بی و الله و بی له	خداوند خلاق ملک ملک	خداوند عرش زمین فلک
خداوند نور و خداوند مور	خداوند کرمی لوح و قلم	خداوند کرمی لوح و قلم	خداوند وجود و خداوند عدم
خداوند دار کون و مکان	خداوند کرمی لوح و قلم	خداوند کرمی لوح و قلم	خداوند کرمی لوح و قلم
خداوند کرمی لوح و قلم	خداوند کرمی لوح و قلم	خداوند کرمی لوح و قلم	خداوند کرمی لوح و قلم
خداوند کرمی لوح و قلم	خداوند کرمی لوح و قلم	خداوند کرمی لوح و قلم	خداوند کرمی لوح و قلم
خداوند کرمی لوح و قلم	خداوند کرمی لوح و قلم	خداوند کرمی لوح و قلم	خداوند کرمی لوح و قلم
خداوند کرمی لوح و قلم	خداوند کرمی لوح و قلم	خداوند کرمی لوح و قلم	خداوند کرمی لوح و قلم
خداوند کرمی لوح و قلم	خداوند کرمی لوح و قلم	خداوند کرمی لوح و قلم	خداوند کرمی لوح و قلم
خداوند کرمی لوح و قلم	خداوند کرمی لوح و قلم	خداوند کرمی لوح و قلم	خداوند کرمی لوح و قلم
خداوند کرمی لوح و قلم	خداوند کرمی لوح و قلم	خداوند کرمی لوح و قلم	خداوند کرمی لوح و قلم

چشمی که بخت شکر چشمش	حجیم گویتی گشت خفتش	لطیفی که از روی لطف عجم	را ند دل پر گشته از بیم
خسیری که در آسار وندان	بود و وقت حال و هر جان	مرصع کن لاج و نبطاق	مهر کن گارنده نهروا
حلی نذیر از گل مہفت رنگ	و دلعت نه لعل و صلیک	گاردن جابر چندی آستان کنار	عالمیک سر از آماندنی که ماند
درون رحم قطره مایه بین	نمائش گر سیکر نازنین	لطیفی که مستش بحال عباد	پی منع شان از کجا فساد
بهر عهد بر جای و هر گز	بهر احسن ایشان کی دین	مردار و دیدش بی سیری	فرستادش از بر خبری
دگر ز انبیا هم بیان سخن	اولو الغرم شان خواند سخن	سخنشان بنوح و دیگر طیل	که نرو و از بخشند لیل
و گرمی این سحر کن بود	همان خصم فرعونان	و گرمی بمیان دین پناه	کز گشت کیش بیوان تپاه
چگونه از ان چنین نامدار	از ای حبیب داود نگار	محمد که بخیرش ملک مال	سرالداران شدن پامال
محمد ز کوفین مختار رب	و خوش باجواد عالم	محمد گرامی در سرب جو	محمد سی سرباغ وجود
محمد شریف گردون سیر	محمد به قاب توین سیر	محمد رسول ویشی نسب	محمد نبی مدینه لب
محمد ستانده ملکیم	سجاک فلکین کسری خیم	سخن ساز ایل گردن ساز	ربانده و پیغمبر نشان
سرگردان جهان پست او	ز برت بر ستاد او	رہی کسری سخن تاج	که بنوشت بقصر خیم
عرب را بدش فخر	عجم از ستمش کمال	تعالی آمدی بنی بر سر	از اعجاز قرآن رب
قلم از نوه سرشت او	خطش نوریت نوشت او	اندوخت تنها که انجیل	ز حکم مینوخی که علم
بشی خوشتر از روز نور وید	فلک تازی برق سیر خیال	فلک تازی برق سیر خیال	سیر و نور نقد حبیب
بهر عشق از سعادت سیر	جولانی فرس سخن بذکر معراج السلطان	جولانی فرس سخن بذکر معراج السلطان	سجده از کعبه
سرمه فتن لم شده از جهان	و حبیب ایم و جناب حدیث اتحاد آن	و حبیب ایم و جناب حدیث اتحاد آن	ز نام عادت جهان

محمد بن علی بن ابی طالب

لقب داده ات او شاد و دین  
 آید و تو قیام و حسن  
 ترا کرد شهر شهر و دیار  
 بگشایدی شرع بنی الوار  
 بقول محمد حکم خدا  
 آید خانه را دشمنان هم  
 چنین منقرض تنهان سلطنت  
 فلک را شمرده بجام عمر  
 چو این نقش و کین حسب است  
 بجز مستبد باز گفت نفوت  
 تو چرا بوی بر جدی کردی  
 بیولای میبردند چو بی  
 بروی این تخت شاه سل  
 بر قامت مصطفی سنان  
 یونکن سپهرش هم بر است  
 ز روی حدیث صحیح رسول  
 بوضه که قول خیر الانام

شد این قلعه نقل بر آن  
سزا دیده تغذیر ندان شکن  
همی کرمست غیرت بیرویار  
مهرت شدن قلت آمد روا  
بود دشمن دین بختن سزا  
نمک خود ده خاند آن بزم  
عرب السلطان ملک  
عداوت گرفتی بنام عمر  
ولی پراین گفته خالی شد  
شدی مود و افضی و رفعت

اگر جای محمود من بود  
ز کفرت باسلام آورده بود  
نداستی ای افسی بی ادب  
نداستی این طعنه عاید به  
چو وصل بودی ز نسل مجرب  
دل گنده از محقرین نشان  
ز غازی دلیران یاران یا  
ابو بکر را دل پزاکین شد  
ز گبری چو آخر مسلمان شد  
حق ابی بکر و عثمان شد

اثبات فضیلت محراب بنبر حضرت پیغمبر صلی  
الله علیه و آله وسلم تحت و تاج  
سلاطین هفت کشور و تقسیم تحت  
ابی بکر و عمر با خلفای دیگر از رو  
احادیث صحیح و خیر البشر صلی الله علیه و آله وسلم

عَلَى الرَّغْمِ مِنْكَ يَا لَهْزَلِ  
عَنْ مَنَاجَاتِ تَجَبَّرَتْ مَجْبِيَّةُ عَوْتِ قَاضِي الْحَقِّ

چنین گفتند از تو نشود  
 بمی و اوست تو به <sup>ببین</sup> <sup>ببین</sup>  
 ازین گفته پاشی کف و سب  
 که کسیر کنایه بدین نبی است  
 رسانده نسب ما را نام طومر  
 غلامم سوخواه این خاندان  
 حکم عمر میداد آن قشتایه  
 ز نقض عمر دشمن دین شد  
 ز اسلامت آخر لیثان شد  
 زدی این مثل باول کینه  
 ابو بکر و عمر چه فحش است  
 چه چونی که از سر مطول است  
 بجز اب و سجده گاه و رسل  
 بود او لین پایمش تمان  
 بگرشی عرشش بر بستر  
 بود و رفته از ریاض خبان  
 و بهاستجاب است در مقام

[illegible]

خدا یا که آشوب دلش را  
دل آزرده سازش و نیامی  
بصفت و دیار رسول اللہ  
سلامی سائران البشر  
بیک سجدہ صدق در آن  
تذکر کن عمر پیو کا  
بطاهر دارم گیسباب  
در سلام کو یک از سابقین است  
حق جیش چو فرو ریشا  
رفیق بنی سکار نبفت  
به شانش گفت خیر الورا  
میں نہی ہدم ہم نفس  
زمنی نہ صاحب خیر الانام  
عن عمر از زبان رسول  
پس از عمر چنین مسئل را  
پیش خدا شافع صلیان  
در آن معیتی کہ خداوند گار

بعبودیت بندگی کیش را  
بطلما و تیرب شوش و ہنونا  
ز ہر گام بر او انگشت  
کہ یعنی ابو بکر و دیگر عمر  
مراد و و کولش بر آور تمام  
در آن گوشہ نشانش توانا  
سبب فی ہم نونی متعال  
حقش تا فی زمین فی الغار  
حدیثی است وارد بصدا  
خلیل ابو بکر می بود و  
شمار چهل تن با و شد تمام  
حدیثی است وارد در کتب  
نبوت با و میر سید از خدا  
ز در رخ بخت رسانند شا  
بر صوان شدہ شجرہ در گذار

شفا داد و از رخ صد بخش  
ز گردن او سازش را کاج  
در آن مسجد اطہ صفا  
جواب ہنس بر سنبل  
در آن خانقہ دادہ نغمہ  
کہ مصحف نویسد و سکا گاہ  
چو از صدق دل گفتہ امین  
در منقبت اصحاب کبار و بطین  
رضوان ابد تعالی علیہم  
رعیش ہمپانی مصطفی  
کہ فرمود غیر از خدا فی جلیل  
عمر آن کس بت او کہ در کا  
ز ہم فارق حق و باطل عمر  
کہ اگر خلق را در ہدایت فری  
بخیر و جہش از ہمتا شتر  
چو عثمان جو نالت آن تن  
بدست بنی حکہ صاحب او

را ندہ ز بندہ سیمہ شیش  
نک چش کن از خوان قاج  
زیارت گر و صبح  
زمین ساز در سجدہ رشک  
عطا کن ز خوان کرم تو  
کند و قف قرانی آن تھا  
آہی عطا کن تو مقصود من  
ز بندہ بنی اول جانشین  
ز صدیق معراج صدیق  
بوصف معیت ستودہ خدا  
بنوین اگر میگرفت خلیل  
ز سلاش سلام شد کا  
بھر و صف ان کا عمل  
منی شد من ختم پیغمبر  
بنی با ابو بکر و دیگر عمر  
چہارم علی خنجر ہر بخت  
نمود و سعیت بخت کا

بکار بنی قه از جان تن	بنو دشت عثمان را ن کهن	در آن جت از روی فضل نو	شکرش کند ما رسالت جنان
ز ده دست بر دست دیگر هم	بفرمود حق آن محشم	چو در قفس است عثمان بفرمان	بود دشت من دست عثمان
حق شیر حق ابن عمر رسول	سمی اله است زوج جبول	بحق علی قول نخست	که من شکر علمم در است
گویی که من و مولای او	علی دالی او سب گفتگو	خدا دوست دارد علی دوست	تبع جبریت امام علی علیه السلام
تبع جبریت حسن و سیدین	بباع جهان هر دو یحیی	چو در اصطلاحات شود کلام	سهم دشمن دشمن مرضا
ببر مسکه خود میر مجلس خست	محمد پیشین باعی ست	بدوان دین باعی ست	رباعی ست از چهار مصرع تمام
چه دان تو قدر چنین سخن	امان دین اندین سخن	در گشتنای مردنیست	که شته مترادف حسن یاسین
بخت شهبان بنبر مصطفی	بر ابریدان ای گل آشنا	که این تاقیاست بر زمین	که عشق زرت کرد بدین
ندان تخت شایندونی تاج	نه شاه و نه برسم آن باج	که در یکدم آن جمله بر باد	سر پای سپید بجزین
گرفتم که تخت شهبان از در	نسرش از لعل کهر زیور	چو شد ز شد آن زنجیر خاک	جهان پر چنین قصه زیور
زری که بر او خدایت	خود را بنا پیش نیست خفت	زری گان نیاید کسی بکار	چه خالی که حوضه می مال
چو درش گفت آن کج می	بحق زری این نکته بر زری	زری از بهر خورن دمی سپر	بود سنگ و خاک از زهر
خدیو ساز می گز و جالم	رقم اسب سعدی ماید ز دست زان دست	نه بیند از دیده اعتنا	شهبان را بود مایه چشام
بفروری آن زریا کار	فتانند بر بار که غبار	در آفاق لاف خدای زنده	لبوی خدا و خلق خدا
تقدیر بر کبریا بنشد	در آفاق لاف خدای زنده	ترسند از دوزخ ملتعب	ترسند از ارتکاب شر
بازوای علمم و ستم مرتب	ز رویم شان عورت از و	چه زنده چه مرده که در دو جهان	نداند از اندیشه از حقوق
تجارت کرد و ز بعد فنا			بود و حق گفتی نام نهاد

ز عجمای جنات تابید و  
چه نازی سخت بیز کین  
مجاز و خبر دست در تم کجاست  
تیر خاک شد خاک شد خاک شد  
از آن وقت تا انقضای زمان  
کنون ای تاریخ هم او ست  
که ز می صد روی شاد  
حیه نبوی گوشت لغو لم کرد  
اگر غم که رستم جگر وار بود  
نیز یکی جودان گبرگان  
از آن تبسدر رفع است  
در محراب سحر انبیا است  
یکی از ده محراب ز فرس جاب  
سحر معرکه همچنان رسول  
شخس کسی که پذیر اسلام  
بجنگ آمد آن فساد و شست  
ز دشمن حرم شکار رسول

بجز شتابنده بی گفتگر  
که شد با بایش فائز امان  
جاریت آن تاج و بر کجاست  
تا پیش همه پاک و پاک شد  
امان من است جاویدگان  
الزام و یکدلیل سکت بر صنف شاهنا به تبیر  
قتل رستم فرخ زار و سپهر ایران بلا در خنک  
قادیسیه تنید یغ بلالی خم برق دم ملال ابن علقم  
ناحی زنجو متعینه سعد ابن ابی قاص صنی اغنه  
که در زمان خلافت امیر المومنین عثمان مقدمه لفتوح  
بجمع واقع شد و بیان آن صحابی و الامقام از  
روی کشف صحیح حضرت خیر الانام علیه السلام  
مبشر بخت ز خیر الوست  
فدا کرده جان بجان رسول  
خداکش بجها حبست از گن  
اگر بیان موسی نبش  
بجفا هم رزم دیار رسول

تجارت تا و آن گنج او  
نه آن تخت زباز و نی تاج زر  
تجارت آن خسری طوطی  
بمنزنگر کان هیاون مقام  
بهر روز از روز دیگر زیاد  
الزام و یکدلیل سکت بر صنف شاهنا به تبیر  
قتل رستم فرخ زار و سپهر ایران بلا در خنک  
قادیسیه تنید یغ بلالی خم برق دم ملال ابن علقم  
ناحی زنجو متعینه سعد ابن ابی قاص صنی اغنه  
که در زمان خلافت امیر المومنین عثمان مقدمه لفتوح  
بجمع واقع شد و بیان آن صحابی و الامقام از  
روی کشف صحیح حضرت خیر الانام علیه السلام  
مبشر بخت ز خیر الوست  
فدا کرده جان بجان رسول  
خداکش بجها حبست از گن  
اگر بیان موسی نبش  
بجفا هم رزم دیار رسول

برگ و آدمی آن همه سنج او  
نه در پا خرام و نه بخون لبهر  
چه شد آن بلند می آن  
قیاس نگر تا بوم اقیام  
بو و خطیبش و فنی دین و او  
ز من بشنوا این نقل صحبت  
بهر حرف صد می کلا  
ز من قصه قتل رستم شنو  
در ایران سپهر اسلام  
اگر قوامی من است بر کفر  
که گرد و حرف بر است  
که بر کلامی باطله می  
بایم ای نبی حضرت  
رستم قوی بن حنی  
که پیش بینی ز بخت  
بر وانه بر کرم و صبی  
بنا و کول نگار و نیک

زیرش عدد و گرچه فولاد بزن	پیام اهل خاندان در گوشه بزن	ز قوس خدنگی که زد بریم	زره آمد گوش از رسول کریم
سنانش چو در خنجر و خنجر	لکان قبضه بی تیر از تن جنگ	بم از نی بن چوب آن نگاه	رسانیده تیرش رسالت نیا
همی گفتن ای سعاد و کنگ	خدائی تو باد آب و آتش من	بگیر این خدنگ شگافه سنگ	که با دست خدا نام هر حرب جنگ
خدنگ تو بر گافران غیلا	اجابت دهن باد و ناوک غا	بگاه و بیگاه حاجت طلب	و عا سجاوت بدرگاه رب
با عجز پیغمبر آن چو بے	عطا کرد حق تیر و پیکان بوی	که از تیر داشت آن جنگل	هم دوشی صدر و دست یلان
چو در قاف و دیان و فوج	سیر کرد شورش برادر باوج	بماند آن جنگ بر نام جنگ	امیر عرب سعد فیروز جنگ
می طبع قدر اهل حکم قصا	برنج و ماسل بدست تلا	ز پادشاه از قوسه آزار داشت	دل صابرو بکار داشت
بنوعیکه از جای خنجر کال	قیام وقوعش نو محال	و درون برون همان رزنگ	سنانی جنگ هر دو سپا
ببای که کشتن کارزار	شده بستر اند از جسم نگار	سلاحش پیش و بر آخور ستور	نه بر گشتنش تن پل نور
بفروزمی غازیان غرا	نخسوع آتش بود پیش خدا	و عا یکله حکم پیغمبرش	باز از تاج خدایا درش
هم از قوسه می برون نبرد	بسیه ولی طعن داشت مرد	بحسن بایر غزو و جدال	یلان را بکشت داد و نه خفا
و به نازی یلان را بکشت	بجو و می مستح میداد دل	سپاس بجان ایل و مان او	همه جان فدا کرده جان او
سیر جانی کن سزاوار	بفرایش هم نرم کند بود	سه روز و شب قتل بر تیر	عرب بایم نو جیدر خنجر
چهارم از قتل عام سکر	عجمش گردید و عوا بگر	بر سیده زان قتل عام دست	رخ ستم جنگ جو گشت پشت
بفرایشش ز شرم سپاه	گریزیده زان عرصه قتل گاه	رخ تاباکش ز دست نفیس	سربای بزار از تاج کفنش
ز تیغ ایل بسته بر جان نیا	سوی ساهل و بر پشت راه	اما خا از قاتل چهره روز	پایه ز گشتن ایل نیا
به سحر بر کس با دست	نهان میشدن خست و نجا	نمودن ساد و لب رود با	تطاولش بر نامی عظمی

شود شاید از چشم قائلان  
ز دور سپهران شده گریه کار  
چو مهرم تضاد من سوسو  
رساید خود را بان اشتران  
خروشان بکیرنی پاک بوم  
سلاح و سگب هر چو دوش بر  
بغازی سپیش گفتگو  
گفتمم را ز خون برود روان  
بسیک آن گنج پیش از قیام  
بیکامین است این جهان  
و گرین شاعری نازت  
نظامی شعر از توین ترا  
چه سحر می برین بی حلال  
ز یک صد نقش سخنن  
تشریح همه حقیقت دلیل  
کلام حقایق نشان نشو  
بکامینه صد غم زین

شد از سرم پهلوان بهایان  
شاد آن معش ز شیرگر و بار  
همی ناخست دیوانه و دجوج  
بریده مبارش سر لسان  
زدش بر کمر تیغ خارادیم  
ملع مرصع لعل و گهر  
خروشید یا سلیمان اشیر  
تن بی سرین طعم بهیان  
بدینا نخذ از مژگول کس  
در برج و قنصل مومی لفظ قنوجی برود و طوسی  
حیث الوجوه شعر و شاعری تفوق کلام فصاحت  
نظم شمس المومنین گنجت نظم شاهنایان بر این زمین  
نه سحری که بر ساحر آرد و بال  
بیک لفظ صدی این سخنن  
حقیقت حقش بر بیدتی  
ز توحید عرفان پیش نشو  
بهمنان نیاز و زاید نماند

بجایان بهر سرش از خورشید  
ولیری ز افواج غازی  
ز برق یاقوت و ز برق لعل  
بنگیند صندق زرب بر سر  
ولی فارغ از جنگ و تیره کرد  
بخشید گیاهی رت کریم  
که من کشتم این سرم کرد را  
گنوست از یاری فی المنن  
آن گنج بی ج یازیده است  
بضایین سخن عباراتین  
ز بدعت بسنت گفتن پناه  
سعقول منقول ملک و نعم  
نصوف ز کفر و اتحاد دو  
جوان زو چشمک می توشت

ز خورشید و سایه صفت  
لال ابن علقم بنام و نسب  
شد از دور بهر طرف اس  
نخسته کمزیر بار زرش  
برین سرشن سر نره کرد  
شده کاش بی غلیم  
منوم تنم نزل رنجو جا  
برین سرشن خرم مح  
ز با خست قانونت  
نه زانان که کردنی و میان  
باین نغمه آواز و سازت  
له شعر تو شگفت و انجاست  
همان شوحی شعراستین  
بدین حقیقت نشن گواه  
طلسیش تن گنج عوالم  
به نرم دل از شمع آهانش  
به بران اشارت که در خور

<p>فریدون سگانه می خنم          باقیم توران بران خشم کس          صیدان دل عاشق تو را          غمناک بشمار از درد          به تیرش آرد مانده          به کار آگوان و سپید          پیاده بخلطان در کار          بکوه بهادن فرو کوفت          بشون خروشی کساده          ز پیران و برادر          ز گیسوی طلم بود اکثر          تجس سپاه ایراج          زدی برش از کین کره          سلامت جهان دشمن برگیر          بروین و دشمن کرد فیروز          بنزدل زمین فرو کوفت          شجون برستم و خوش</p>	<p>گر از قتل خاک تازی خنم          لای بی افواج ایران          بنادید گیاهای و هم خیال          ز ریل با و دل کعبه          لای بگذرانند بهفت خون          لای کرد و کارش بر کس          لای از خدش کسانی سوار          نه از رستم و کید و کور          لای پیش تابوت گور زین          ز کور آن کینه کرد گور          لای بسیارش از کشتن          لای گفتی از پر و لپها می گو          لای هم بر پیش کردی زره          بقوید ز رشت از تیغ و تیر          راننده خواهرانش زیند          لای بهر ناموس کیش جوس          خنشین اسفند یاری خند</p>	<p>زمان نوحه گریه نش حجم          بر شیه خونی هزار آه سبر          دواندی بخر بایران و یا          لای تاج بخش و کبی صفگر          بدش کمر بند افروسیاب          بخون آب و جگر انتقام          در آسخت با از در شیره شیر          در آورد و از منیل و وزیر          به تیره شان تازیانه تلاش          به کار هومان مظفر          زد و دیده اش کشاده و زود          زده بر سر ترکا و اسباب          جنگ انداخت پران بند          بروین شنی کرده اش نامدار          رسانیده فرود تخت و کا          با و زره و جنگل حاسپان          دواندن سومی صفیل گا</p>	<p>دواندن سومی صفیل گا          گندی که از قتل ایراج بد          لای پیش توران جیو کنا          لای شمش خوانده که تهن          کبی داد و جنگ پر خرم و تاب          ز دیوان ماندرانی کتام          لای خوش رستم بیست دیر          لای در کندش سر سپاهین          لای جسم بهرام گفت لاس          کبی کرد آن سرن گیور          از تیغ نین و نین          تیغ کین و از کین باب          لای در کند می بکیو کند          لای پور کیناسب هندی          زوشوی او علفان پناه          لای در ویش کینه کینان          به کار رستم بر سپاه</p>
---	--	--	--

<p>             اگر دوست جنگ بدل              نه از دست همی بکین پدر              بیگاشی با فتنه دروغ              زنده کو آن جنگها یک قلم              کز ده عجم زار فراسنگی              شتر می کشیران بوم بر              گزینگونه در معج آن قومون              نیامد خوشتر کاش کاپان              ز پاور سر کشان عجم              بقصر مدائن مدینه غارت              ز آن تاج ماند بر سر جم              بدل ذره گردین دشته              زوال چنان سلطنت یار              بران دست بر خورشید خم              حیا و شرف طبع نامفعل              طبع عجم از زبان عجم              ز شیر شتر خوردن و سبزه چاشما           </p>	<p>             به تعلیم مرغ و پستان نال              بلا سخت بر دونه زال زار              ز صد لافش یک کاوش غ              ندیم ندیم بودی بسته دم              ستاین نکر دی بدو انگ              سگ کویچه تازیان نیز              با غرق شد طبع رازینون              بآن تیره سختی شود معجان              بر ندش غارت جلالی شم              نویند از حیره سی برت              ز آن بوق و کوه من توغ و لول              باین گمری پامی نکداشته              بجگیتی شمرده ظهور عسر              به تیغ زبان تفت آرزو              ادب مرد با دل دیوان دل              فرد و سه و شاه نامه خود میگو              عرب نجای رسید کار              که ملک عجم را کند آرزو           </p>	<p>             ز سر یک تیر گرد بر سر              بد کچین چنگا نامه اش              خروشی اگر دین قیامت غ              بنظم چنان دیوانه ما              بداحی غازیان عسر              هکام بدل او دینش بنود              ز عالم ستان فوج عرب              چنان سرگون گردان غ              چنان ملت سال ششم بر              برون ان زانک شاه را              کند نوحه بر سر طوطی              نه باک از خدمش شرم ز سر              ز اقبال اسلامیان غصه              لغازی ایران عداوت              ستانده فارسی کبریا              سه و شاه نامه خود میگو              که ملک عجم را کند آرزو           </p>	<p>             بدو چشم کور می بند              سر سرشتی از خارش              لبوش دل جان میگرد              نکر می غم هست فکر ت              شب و روز می بهاید طلب              بجان بیم از دوشش بنود              دل پر حصار از روست              همان کفش زین ز در تاج              بیکدم کندش چنان تار              لغارت بر دفر و گاه              برواق چنان طاق و قوس              ز غا و رول نظر و غصه              با و بار ز روستیان              ز شیرستان خوانده تازی              نمونده تازی و تازیان              نکر می بهاید فکر ت              نفوذ او بر چرخ آفرین              نکر می بهاید فکر ت           </p>
---	---	---	--

کجائی و کریم ازین استان بخت بد و جور و بخت بد این بیت هم از شاه نامه معانی سدا و عقدا و حسن	بهر بحر عرب بر کشا و دهان سایه نامه خوشین چو بخت منبر بر کنند آتشید مغرولس و نوبین	نزد گلیمش برون مانده پا بخت بزرگان دین بی ادب همه یاد بود بکر و عشت کنند برینا زلف نقدین مفت	فرو بسته و چشم شرم حیا بگفت چنین فضا بختا و ده است لقمه شوب بعقبی مال آیدش بخت
اشوب	در این صعب جنگی قیامت بجستی بیچاند با هم گداز تن رستم از سعد خفته گردد	در این صعب جنگی قیامت بجستی بیچاند با هم گداز تن رستم از سعد خفته گردد	اشوب
که در قادیسه چنان رنگاه دو سر دار و دلف کوفه پس کوشش و سعی جنگید درین قصه که صدق بی بهره	این دو بیت از شاه نامه فردوسی است ز کسوی رستم بکسوی سعد ز قتل چنان گبرانش است و خوشتر از تنگ غم شد چو	چو دیدار رستم بخون پیره شدن شانه ریش افسوس باین مدب ملت و عتقا آنون گویند کن لقبم کرد	اشوب
بر شه خانی زور و دریغ بنا ای خبر با تبار نخست آنکه چون درین ده کاین دو مدب بکشد	حکما خوشم ساختی و او مسلان نگردد مجوسی نهاد زین نمکند گفتگو چنین بل فن مورخ شدن	چو دیدار رستم بخون پیره شدن شانه ریش افسوس باین مدب ملت و عتقا آنون گویند کن لقبم کرد	اشوب
چو لاف می شنیدی زنده تبارخ هم لاف و لشوری نه اندیشه کردی زور و شما	چو لاف می شنیدی زنده تبارخ هم لاف و لشوری نه اندیشه کردی زور و شما	چو لاف می شنیدی زنده تبارخ هم لاف و لشوری نه اندیشه کردی زور و شما	اشوب

بند کوفت و ستاورد  
ز سلسل جان کبریا گهن  
جوسی شن بادل پرست  
بیک قطره شیر آب می شود  
بیک استی صد هزاران مرغ  
تواند آن بان قصه داده گوشت  
بیم صبر چند در بانه  
چنان ساده ترکان غافل علم  
بهر قصه العام شاه و سپا  
بغیر قبول چنان بادشا  
چو محمود شد اکبر در عقا  
چو خورشید حالت چو شمع  
ز فتوی قتل بیست  
آیا از آن جمنش محمود ناز  
که ز انداز تحکیم است برون  
بمازمی خود یاد کار جهان  
بهر نبرد ازین محمود بیام

شدی راوی از دیر معانی  
بهر گوشه بسته گریه کن  
از اراده قصه های جوس  
درون نخته ضد عقل شود  
در آمیخته محمود شیر مرغ  
شمرده صدای غنایی و شورش  
بالیف شهنشاه شمشیر  
بنا خواندگی جمله جابل ز علم  
جوایز ربودن می سال  
رستید شهنشاه باده  
ز انجادی دیدر فیض نهاد  
ز انجادی قریب فتنه  
بیک محضت محمد ز صد گوا  
پدر خوانده بودت ز روی  
ز غنیمت بی طوس شمشیر  
نوشته شهنشاه این دنیا  
زومی نام محمود شهنشاه

بهر مری چند موی کلام  
بنیض عین از این عالم  
ز خود طرح تاریخی بخت  
ترا دیده همچو سیم گیسو  
خود آینه خوانده طوطی را  
بغفلت ز خوب و زشت خبر  
بیزم شهنشاه عرقی خوان  
شیرند بگفتنهای تو گوش  
صله خواه شهنشاه جوان تا به بر  
از وقت تا حال در روزگار  
فضیلت شهنشاهان آن گاه  
ز نایبین هر دل بیدار  
شهنشاه از حکم گردون  
مبشوقی خود شفاعت  
زشتن بجان چنان یافت  
آیا شاه محمود کشتی  
درین نه قصه سال و در روز

کمر بسته بر عوی نام تمام  
سجده در پیش پادشاه  
بیک صدق صد کشته  
شمرده ترا هم چو خود  
پیش تو گردید قصه  
همان مود گیمت ز سحر  
بهر مری چند موی کلام  
شدی یار محمود و محمودیان  
فرز و نواز قصه های تو  
تو نگرددی گرد تو بی فیر  
شدن سخاوت شهنشاه  
بهر عیار نه ب تقاضای  
خو ز ریت تیر ز شمشیر  
خو ز ریت حرم شاه  
بجانت پیر شد شهنشاه  
بی محمود و شهنشاه  
ز لک شمری بر سر شهنشاه  
لک شمری بر سر شهنشاه

ز خورشید رخساره چرخ  
 ز نور که از نیم بر تو به طور  
 کران نا کران از همه نور پاک  
 بکمر خلوت چون ناله گام  
 در آن حجره زانوار پادشاه  
 بدو گشت مستی خواب نا  
 ز سوی خدا خالق جزو  
 باریق باریق با چمن  
 ز بس عت سیر آن ده گام  
 بر ما طالع و با بهشت  
 مناسخ شوم  
 بیای غایب از آن  
 شخص خدمت کار  
 ناز خداوند بهر طاق  
 و همیای آن  
 انفاق  
 انبیا

قال انا احمد بلاسم الله عليه وسلم  
 و علی آله صحابه الطیبین الطاهرین  
 دل طور را سرگی شد نور  
 مشورنده از شکست سناک  
 شدن خانه آفتابی مقام  
 نفس شمع و فانوس شمشیر  
 بشوق دیدار جوشن طراز  
 رسولی سومی ایثار و زینل  
 مشوره ز وصف چنین چنان  
 خیالش نگوده بدله مقام  
 خرامنده بهشت را بهشت  
 بیانی رسید بجا فوروم  
 درآمد در آن گستاخ دار  
 سلامی ساندش بهشتینا  
 ز حالش باختر سخن عرض کرد  
 دلیرانه بر شد بهشت راق  
 توقف نور زمین بهر چه جا

توفیق بر خرم باطن و غیره  
 لولک مشاعل نوران  
 سرش بر پیشینش بخت  
 شفیع اعباد ان حبیب الله  
 برقع نقیب گشت راحت طلب  
 تماشای لایوشش آسند  
 عزیز می شدن و درازد  
 چه روح الامین حضرت خلیل  
 ندیده خیال و گمان گداو  
 پیویه دو گامش زمین مات  
 مزین برینی ز زینهای خلد  
 بخلقت حیات رتایری  
 متوب بر و روش از خواب  
 بشایق تنائی و دیدار  
 بر آمد ز حجره چو مغزی ز تو  
 روان پیش پیش لبان  
 نمازی شنید  
 ای نازگزارده

در این کتاب  
 از این کتاب  
 از این کتاب

چنانچه مقدسای بی بدی  
براق وی آن آیه بپیر  
ازین بخت بکه افزو و قد  
چو بگشت از سره لسنی  
بیک تند جوان بجائی که  
وزان بار که هم در تن دارند  
ازان پس دیداری کفایت  
در یک دم جو شید با هر که  
ازین پس بگفتن از سخن  
عجازی ظهور می بینی مقام  
بشیر بخا و فصل درش  
بجیل بخت بکشد  
نامی از کعبه بود و در  
بجیل بخت بکشد  
نامی از کعبه بود و در

صفوف سل و شش قدمی  
سر بر و خشتن از خوت چهر  
بلالی ببالیدگی گشت بد  
شعر جیل از رفاقت جدا  
علم بر و لامکان بر خشت  
دنی و بدنی و ادنی مانند  
خداوند و می چه گفت شنید  
زد و شمع یک نور شد جلوه گر  
اوب ناگزیر است من بند  
سوار براق است گردون  
بستی ساخته از بست بگوش  
ببیل خند کان سر زن بر  
دلی فارغ از هول روبرو

بیت المقدس را می بخت  
زلفکند غلش و ران ترکند  
ز بار نبوت پشت براق  
از انجا سوری سموات کرد  
در آن عرصه هم بخت بکام  
بقر بکه او نام را نیست راه  
غرضی کی و خدائی نبود  
ازان نور بفرخت چشم چنان  
هر سیم را آن بت شکن  
دران صین که از فتح ام آتی  
بآب تمیغ بی سم و پاک  
سرلات و عریضی بضر بر  
رئوی تقرب پیش آید  
وصول شتر کلام نظم  
به منقبت حضرات خلفای راشدین  
وصحابه کرام رضوان الله علیهم  
الی موم لایم قال رسول الله

تلاک است که اغلاک  
مید نو به شبیه شد سر فراز  
چنان که بی من شد از ان سابق  
قد افروخت بر غنم این نور  
شدش قاصد بین ادنی مقام  
احد بود و احد دران جلوه  
احد را احد جدائی نبود  
بنالش عیان بعیانش نهان  
ز باغ جهان ریشه کفر کن  
برافروخت بر بام کعبه لیا  
ز کوفت و شش جاست زلفت مالک  
شکست و پشند  
شفاعت گریست پر گند  
به خبت کشاید راه نشا  
زنا امیرانش هزاران زنا  
روان باد  
آل و برادر

که من زان سخن بگویم  
سوی راه حق مرشد و بر سر  
تجسس خیل آن سخن  
و گر آن میسر مظهر علم  
سوم دیری آسمان جیا  
چهارم علی صف در روزگار  
و گر آن دخیل شهادت چمن  
و گر بر عظم کرامی خوش  
چو سعد سعیدان موافق دیار  
غرض هر کسی آن گروه مستیر  
کنون طبع من مهلوان سخن  
ببیند خوشی خمی می زند  
ز رسول نشسته شش  
بزرگ زامانی که لبه تنگ  
کمانی جو خوشی و خوش  
باز می جویم که با این سخن  
تر میباید

علیه وآله وسلم اصحی کالتحوم  
بایسته اقتدیم اہمیت دھم  
ازین بیان رسول من  
سخن کن و م و شام و ہم  
گرامی در بحر جو و وسخا  
وصی نبی شیر پرورگار  
دو سبط پیر حسین حسن  
یمنی حمزه عباس آن دیگرش  
زیر و دیگر طلحہ نامدار  
ہماجر بود یاز اضرار دین  
سبب لایف این کتاب مستطاب و موجب جہد  
آن از عربی لسان بفارسی بیان و نظم این سخن  
صدق افتاب فصاحت کتاب کہ فصل در  
عبارت عربی از تالیف ابی عبد اللہ محمد بن عمر  
الواقعی محدث است رحمہ اللہ علیہ و محض ہایم  
غنی مہم شدن و بالقاء سر و شلاری  
لویا گشتن این بنی ہچمان رحمتا شمع می  
نفسه غفران سخن

باشاد و جامع گم کرد راه  
فروزن سخنمی بدایت و حیف  
سہد ازین برستی بخار  
عمر این خطاب و الاجاب  
نگارن و وحی رب و دو  
بکار ای غم فرار شش  
جگر گوشگان علی شول  
مہر بخت ز خیر لایس  
و گر ہر کہ زایشان و عمر و زید  
حدیث بغفران بشارت بود  
لبن رزق سخنمان سخن  
قدم بر اصول و می می زند  
شنائی سخن رکنادہ لغل  
لند برق مشق سخن شنگ  
خوشن رخ رطلہ کردہ مگو  
بطاق پیرش در و سخن  
ز دل بکشید و بدو  
نفسی بادل کی چرخ

پس از حد تو جد و دو  
 قولانی جاریا کبار  
 دوست داشتن تو  
 دم چار یارین دل از بار  
 شناسای تر خفی و حلی  
 علی سر شناسی شکند  
 طر فدا می ع ووشند  
 لیسنگ کنشی بزر ووشی  
 پس از هفت سال از میان  
 بگری کران گرم آمد بگوشت  
 بروش و دم از گلد زخمه  
 و تشبیر و بر سر آهین  
 بجزایم از وناش  
 با و دعویم گرسر حق است  
 شامیم حسین و از واه و  
 بتقیر کوشید ز اگر امین  
 و ق نبرق خوانده هر دو  
 و زبونی و شفی بر و نام

بنظم آن علی از غم فردوسی شهنش  
 گبر و شتی کیش که در شیوه ادبی ستایش شایان  
 مجوس عجم هم انصاف و حق بینی از شایان  
 غازیان غرب پوشیده بلکه عوض آن  
 زبان نره لونی با تحفان و تحقیر بزرگان  
 دینین سید اسلین کشان و کوشین لغو و با  
 من سو و عتقاد و معتقدات من اعتماد  
 بن معترف بالعیوب و مقرر بالذنوب  
 محمد بش متخلص به آشوب نظم آن از  
 عربی بفارسی موافق کرده  
 علی الرحمن فردوسی هست  
 هم از قول و حکیم قاش  
 حق و کار حق را دم و وقت  
 نگردد از بخل خست سناه  
 دارد اندیشه ز الزام  
 بحد و استان می باستان  
 نخواهم در ویش یا اند

بنام محمد سید حسن  
 بزرگوار منکر هر چار  
 بجان حال بی توان  
 خدا را ندیده بر آن آری  
 ز دل نعره عالی ستند  
 روح شش بندش  
 بهیفا نیکو کشته  
 بکبریت آشوب آگیش  
 بای وحدت  
 رگ غیرت و نیم آید جوش  
 برون بکیشم لاشی از و خنده  
 همی خواهم انصاف از آن خنده  
 یکی منصفانه  
 بجزایم و در حق  
 ز آل سخن خجسته  
 به شهنش و صد بار

بنام محمد سید حسن  
 بزرگوار منکر هر چار  
 بجان حال بی توان  
 خدا را ندیده بر آن آری

بنام محمد سید حسن  
 بزرگوار منکر هر چار  
 بجان حال بی توان  
 خدا را ندیده بر آن آری

ز و هتقان گمن قصه گزیده کرد	ز عهد گدومرت باز و خود	شبان عجم خدای سکو	ز و این نرسب تعظم زده
شد و زانتقاش فریدن	نیکو پیش افشاک دیده	همه ملک حبشید او و بیاد	ز شمشیر خنک تازی اد
بایران در اظهار آن کار	عرب سبب دین و کار	ز دست شهبان جوشی ام	علاوه بر آن راز غامض
پسندیده انواع تحفه نیا	ز یک لفظ تازی تحفه نیا	بعد عیشان ختم ششم	بنادانی و جل و ظلم و ستم
زده بر لبش ج صبح خودم	بجی که و مبر غار جی شم	نداسته قومی تراز عرب	ز اقوام گیتی در اصل سب
شاهم عجم خاک را و عرب	ز عجمی پادشاه عرب	نمودنت ختم پیغمبران	و اگر ازل خالق این جهان
باشم جوشن شمشیرات	با طهارت پیغمبر معجزات	ندارم بخیر مدح شان کار	بنام عرب مخلص و دوستدار
نه اندیشه کردم طول کلام	بجحت شود و عویم تا تمام	بدلح تازی یلان کردم	بتقریب تهیدیر موک زرم
چنین اشترش بکسلاندها	نیانده ششم کان بکشته قطا	که خجست بستم درین داور	ز و اوار خود و خواسته یاور
رسول عرب بجان خود	گنون ای گروه مسلمان شعا	چنان بی ادب را زدم بر د	ز مدح عرب چو بندان
بسیح خلاصه سپارید گز	زمانی محفل نشسته خموش	بسیح جاهد غزوات رسول	ز مدح معجزات رسول
علی الرعم کفار و ن لعین	که بر کوری چشم اعدای	برین عقادوم بجان بر د	بسیح کجای بن شویم
کلیمان دوشی بر ارم حبیب	مؤید نباید الهام غیب	بی انشراح مسلمان د	ز کرم می پرا ز ایمان د
زخم در جهان فانی عون	ز بطلان هر جاد و از د	برار و با بطلان هر سحر و دم	سوی بدستم عصای
ترسید از اعراض خود	چو عیسی علی الرعم قوم بود	نگردد دل نخته نخم ملول	لبا را عجاز و بیم رسول
کلید در شام تیغ عرب	شاهم تبویج مطلبیب	نبوسازش زنده در سخن	بطایر می سخن
شونز سنج شام از مراجم	ز حد عرب تا بدر بندرم	دراقت خروبار بر قیل و گیل	ن ساجل

<p>نماند در کلیل و ذلیل شکوه  صاحب نصرا فکند به خاک</p>	<p>ز ضرب گران گزازی گزوه  سحر گویان غازیان</p>
<p>در مدح عموم عجب که بطفیل بمقومی  رسالتا صلح عموم افضل اقوام عالم اند و خصوصاً</p>	<p>مخوان زبان بل تجا به غرت  ز به قومی خستیم به پیران</p>
<p>در مناقب جمهور صاحب که بشرف  ادراک صحبت سید المرسلین با انواع</p>	<p>ز شامی و می و ترک و عجم  خوشامی کر نکو محبت</p>
<p>فضایل مخصوص و محبت از اصناف  بنی آدم اند رضی الله عندهم</p>	<p>ز به صحتی شسته کائنات  بکلم سعادت سرشتی به</p>
<p>تولائی دین حب و فاق  بیمه فقیه با هم و بر عدو</p>	<p>بهم گرم جوشان چو شکو بشیر  به جان فدایان راه خدا</p>
<p>بشام و عجم و یوسف و یحیی  همی در کتاب رسالت پناه</p>	<p>دوستی و تیغ بر کاوین  بجان دشمن شرک پر کفر و کین</p>
<p>بهر معرکه بهمان رسول  سر مشرکان و یوشی چشم</p>	<p>جلو مار سالار و پیکر آن  ز دودین خوزیر کافر به تیغ</p>
<p>زده بر سر لای و عزا تر  بخوزیری و مردان عرب</p>	<p>زده دست و پست و شیخ و پادشاه  بقلم شکم کور و ند حیف</p>
<p>زده فاجعه و تخراب را  بشامی پارتش کین زنده</p>	<p>زده آب بر تش فارسی  ز به آب و تخراب و تخراب</p>

نماند با قوس - ملاک  
یابی حجاز می مدعی میلان  
مژگی نفوس مقدس و بات  
بکف دمن فخر و تفضیل شان  
ز بندی و چشمی و گریه چشم  
بنی راجحان گرم دستگر  
برضوان حمان فخر و شرف  
بترکی کیش بغض و نفاق  
پراز کینه دل بن ستیزه  
بکاف و کشتی تیغ دین و رضوان  
ز احرار شیطان شده به خیره  
بجان دشمن و دشمن را  
ز به نابین و تیغ و دود چشم  
شکسته پرستنده شان  
ز به تیغ قهر و غضب  
ز به فاجعه و تخراب را  
بشام و سحر نو

ز ضرب گران گزازی گزوه  
سحر گویان غازیان  
مخوان زبان بل تجا به غرت  
ز به قومی خستیم به پیران  
ز شامی و می و ترک و عجم  
خوشامی کر نکو محبت  
ز به صحتی شسته کائنات  
بکلم سعادت سرشتی به  
بصافی طلیت بی کین ضمیر  
بهم ناصر ملت مصطفی  
ز غیرت بناوس دین متین  
بدر و آو آن شرک و کین  
ز شرب کی شمع کوه و آن  
درون خرم بادی بیدریغ  
ز به نبی با خلافت جناب  
بارض و یاس و شریف  
ز به آب و تخراب و تخراب

پس از مجلس شریف  
دوایران میکران کران  
ز لیسوی شیری شام دم  
بشیرین شیرین  
همی فکس طیارستان تاختن  
همی عازم شرح انطاکیه  
که از جنس سکار خرم آرزو  
بهر رزم بر پاش ناموسین  
ز لاش قتلان نهرین غ  
مگوزنگه محشر دارگیر  
چونک که آینه در پیش  
در جوی بدیشان پیش  
بیاورن قتل عامی جنین  
ز بی کرین پیش در بام  
نمان قاف و کجایان  
همه دود  
مار میان  
عربی ۱۲

با سدا می چون طبع نشان کینه و  
ز گریز کبری نمان نشان  
پراگند صد جابر قلی سجوم  
بفتح و نصرت شده عفتن  
همی بر حلق رایت افروختن  
ز دن کوس تسخیر قیاس  
مردن می شست یزید و  
سرسن نخون نصار ازین  
بالا بر و باله نذرین سرخ  
بگو فتنه صور و شور غفیر  
که گاهی مکن کرد و کا مهر  
مقابل گشته بهم بر طیش  
ندیدست چشم سپهرین  
رقم گشته زوای خامه ام  
سجن محمد صبح او آل  
بلوح خیالم شود نقش بند  
مفضل نظم ارم این داستان

همی بر همدان عجم نیست  
ربوده ز آتش شوت رنگ  
بر آردن نصیری دیگر و مشق  
همی بخیر تاز و گاهی حاکم  
دویدن همی فاتح ایلان  
همی حصیان پنجب درو  
بیرموی افواج روم و تنگ  
وران وشت پناه و سیکان  
مرد وشت یزید و شری کو  
اجل فتنه از عرصه و در فرا  
پس می ازان نمی هیچ شک  
بعهد خنایان کثرت از دحام  
ندام بلا خوشن یا که حرب  
جنب جنین زرم محشر نمون  
نظم جنین در ستارگ  
کران یا وریا غلبی و  
ز سرش نه و زید و محمد و حبیب

عجم را میطیع  
ز دوشیه کشین و کنگ  
بروی ظفر کرد و چشم عشق  
همی رفته بفلک است بخواب  
مفضل بیت اقدس کنا  
چو بل طایذن بجاک و بجا  
لید جهد کوشیدن نام و ننگ  
مظفر شدن بر خدا و شمان  
تا نو جهاد جهان کینه و  
امان خواسته و کاران  
بروشی من و بر فلک  
نار وین محبوع و مقام  
قیاست و یا عرصه و ضرب  
بود لعل لطفال بی فید و  
همی کما غنی حرف حران  
بمغز و رفوت و حول  
بعضی طو ارم از کرم و عجب

ازین من شاخنگوی طبعی  
 مرغی که از آتش پرست  
 پس بودی خرم جان من  
 دلش گزید جان گزینیان  
 دل و من بفرمان کس کشید  
 بانگش از کعبه که کرده و  
 زبانش ز دشت پیران  
 نوینده دستان پیران  
 پرستنده اختر کاویان  
 دم لاف او در فن شاعری  
 سخن مختصر اشکا و نهفت  
 پیر موکل ازین جنگ محتر و  
 طبع و ولایت او ترجان  
 دشتی ساج و خجست و نکین  
 ی پوران خوانده پرتشک نام  
 شاه شهید را غوب و شرق

در نگویش فردوسی طوسی که دیت سی سال  
عمر گرانمایه در ستایش مجوس آتش مرد و  
زدشت پلید صف رشتناه گوشت  
نمودند کور دستاخمائی که در آن  
نظم آن شتان و پهلوانان عجب استوده

ترسیده از آتشکده قتلگاه  
سفیر تغیر ستاوشند  
بر اسم پیغمبر اندر جهان  
نام ایست ز دشت ایسم بود  
بزرگی دو خاندان  
سایه رسم او کیان  
تتیم یا تحفیه رزن  
پشته نامه از پهلوی درمی  
پشته نامه اش برج کفایت  
جگر در صدانی نخورن شکر  
سرشیدی از بهستان و شان  
خوشبختی اش بر روی من  
ربانندی تاج و تختش بام  
مسلم شومی ایل فرق

ز زردشتی احکام دشمنند  
بو خسروی فزونی و زردشت  
شب روز نازنده بر تخت  
اسام و برستم قوی شایسته  
سایه لگو کو در و طوس  
هم بدین پهلوان  
لش عرشا پشته نگار  
نظم چنان تاج روی گنج  
و گرنه چه ممکن چنان بخردی  
لش بر شاندی تخت و گیاره  
لش پور آن با سکا خدیو  
لش شمر دیور اکینه بند  
لش که شش خاندانه بر طعن او

بر سر کعبه ایستاده  
 به بیت هر مومنی دست  
 بفرستد و چون بگوید  
 ز کبریا که بر سر کعبه ایستاده  
 اسلام بگیا که با کفر خویش  
 پرستد و پیر چون پیر بد  
 درون دامن اعتقاد  
 بزرگیش و برین پناه  
 بیا ج و بر سر گره شاد  
 بهر دروازنده بوق و کس  
 بفرستد و شش  
 به بیوگی بر سر کعبه  
 و گوشت  
 کیو مکت نامح  
 چنانکه

۱  
۰  
۰

خوش باش که در زمان وقت بهت گزینش بجای آید

بغشاقش از عشق عاشق نیا	بجو لا نگر بهای می این جنگ	نشیدن بر سپان جنگش تنگ
ز دین بر فلک کرد آوردگاه	ز غوغای نقاو و طبل جنگ	لقمان بهیبت دل خار گد
بیک پره اش جلوه حال	بترغیف آن ناطق نکته سنج	ز گفتار او شاهد هم پنج گنج
بشیرین خیر تقاش نگذ	دیگرفت پیکر که بی گفتگو	عروس سخن ست بهیبت
چنین شاعر بهیبت شاعر تویت	بشعر تو داد و دروختند	همه شاه لشت امی ترا زخا
له ملک سخن پست تنگی گرفت	ز فهم سخن دور تر فغان	بتقلید هم سر بر فغان
به بی لطفی و لطف گفتار تو	ز ترکیب کجند لفظ در	ترامو جدی دین در شاعر
ز شهنشاهات قصه را کرد یاد	همه غافل از جا و بجای خرد	لقب داده ات او ساد و بکلف
و یا ز خست فهم از میان برد اند	کز ایران تو را نهندستان	یکی بر نیامد زو دشوران
گذا که است از خطا و صواب	بالفاظ است بخت و گفت	چه لازم شدت نظر شما گفت
حکیم این لفظ را ز اندر	ضیافتگر نکته سجان و دهر	لفظ و تنبیر بار هر روز بهر
چنین هم بی لطف پیران	بطعن و قتی گفتار تو	پندم شد این بیت را شعار تو
در میان طعنه بر فردو سے و حال خود		
شکوت از چنین گفتگو خست	تو دانی و کارت مرا کار نیست	دلم گفته ات را خرد یا نیست
چنین خست و تقصیر تو نیست	ز اعراض دنیا و استخوان	تو و عویم نیست اندر جهان
تو کفنی چنین من و چنین	تو آفریدی منم از روی	تو در کسین ز رویت و منم
من بخدا می رسول اعتقاد	ترا می دل سو می کشیده	من از کعبه آب شربش

بغشاقش از عشق عاشق نیا  
 ز گدسم کوب بر هر زرم خواه  
 همین یک سخن و چند کمال  
 در سخن قیل و قالش نگر  
 غرض هر چه او گفت کار تو  
 ندانم جهان چه تنگی گرفت  
 پی زده به چشم گفتار تو  
 بطعنت بخواند حرف زیاده  
 گر شعر فغان همه مرده اند  
 که بر تقم گفتار تو زده اند  
 ایاد از استهسا بسند  
 چنین به خورشین خوانی را  
 در میان گر باند زنجیری هستی  
 ازین گفتگو خست و خست  
 بهر و خست که کار لگ است  
 تو را تقصیر من و چنین  
 خست و خست و خست و خست

نشیدن بر سپان جنگش تنگ  
 لقمان بهیبت دل خار گد  
 ز گفتار او شاهد هم پنج گنج  
 عروس سخن ست بهیبت  
 همه شاه لشت امی ترا زخا  
 بتقلید هم سر بر فغان  
 ترامو جدی دین در شاعر  
 لقب داده ات او ساد و بکلف  
 یکی بر نیامد زو دشوران  
 چه لازم شدت نظر شما گفت  
 لفظ و تنبیر بار هر روز بهر  
 پندم شد این بیت را شعار تو  
 ازان به که ناخوب خوانی نمی  
 دلم گفته ات را خرد یا نیست  
 تو و عویم نیست اندر جهان  
 تو در کسین ز رویت و منم  
 من از کعبه آب شربش

بجو لا نگر بهای می این جنگ  
 ز غوغای نقاو و طبل جنگ  
 بترغیف آن ناطق نکته سنج  
 دیگرفت پیکر که بی گفتگو  
 بشعر تو داد و دروختند  
 ز فهم سخن دور تر فغان  
 ز ترکیب کجند لفظ در  
 همه غافل از جا و بجای خرد  
 کز ایران تو را نهندستان  
 بالفاظ است بخت و گفت  
 ضیافتگر نکته سجان و دهر  
 بطعن و قتی گفتار تو  
 در میان طعنه بر فردو سے و حال خود  
 شکوت از چنین گفتگو خست  
 چنین خست و تقصیر تو نیست  
 تو کفنی چنین من و چنین  
 من بخدا می رسول اعتقاد  
 ترا می دل سو می کشیده

بغشاقش از عشق عاشق نیا  
 ز دین بر فلک کرد آوردگاه  
 بیک پره اش جلوه حال  
 بشیرین خیر تقاش نگذ  
 چنین شاعر بهیبت شاعر تویت  
 له ملک سخن پست تنگی گرفت  
 به بی لطفی و لطف گفتار تو  
 ز شهنشاهات قصه را کرد یاد  
 و یا ز خست فهم از میان برد اند  
 گذا که است از خطا و صواب  
 حکیم این لفظ را ز اندر  
 چنین هم بی لطف پیران  
 در میان طعنه بر فردو سے و حال خود  
 شکوت از چنین گفتگو خست  
 چنین خست و تقصیر تو نیست  
 تو کفنی چنین من و چنین  
 من بخدا می رسول اعتقاد

<p> بطن هر مسلمان باطن محمد است  و بطوس است هم سینه برادر  من و من شست تو را ن شست  بگفتی گذشت از شماره بر تو  نه سجد نه نهد غیرت بود  بهر من دل جان نشود  پسند آید این آیم مقدرا  حکم از شرع گفتگو  و گریست پرسی آن نه این  نترسانم ترا دین چه بود  ز بحث فلان دین حذر  حق تو گو یا سر و این سر  بشمار اگر مره گبری چه  کین بخت نه بخت  بود و او رحمت و باطل  بجست و بوشا فخر من  و دیدم تو را فخر من </p>	<p> تو و باولی پریغ و فوس  در سلام شد از تو فوس  بطوس اندرت گو به نقاد  میان من تو و بهر و قرون  گر بجز من که حقیقت بود  بلی میل کین بخش منی است  ز قرآن بتایید این مدعا  باسلام تو فرض و گبری تو  و کلاف و دعوی از آن  نه سنی شععی شمع نی جهود  بجز بدست پیشه جفا و جدل  ازین بیشتر سندی بدل  و در بیان حکایت مثالی از سعدی شیرازی  چه بر نصرت دین خیر ایشیر  سیان من تو بر در جزا  بهین اعتقاد من آن سخن  این ذکر این فتنه کفتم </p>	<p> بعشق محمد سپاسی من  محو فسخ اسلام اگر اه تو  بهوزان من بیک سخن  به بین صله از کجا تا کجاست  چه لازم مرا با تو جنگ و گداز  محو می اندیم تر نشین  بزارغ و زغن مهر باغ و غن  گذاختن خبیث اختلاط  بکار نمی کارش ازین چه و کار  بجز وین و زهر و بر  ز دیری برو غن ج از مسجد  بخون و گون سخن شد  که قطش مناسب مراد را  ز شیر خردم کمدار من  تجمل صاحب زواج و آل  شدم ناظم منتهی شامی و یار </p>	<p> بدین محمد من و روی من  نیک من بدین دیگر راه تو  تو بهمان نزدی زایران من  درین دو کشور که مالک هستی  در نیت دین همه مسلم  عرض آنکه غیر از تو در دوزخ  بر غ چمن سیل مرغ چمن  خطیب طیب فزاید شط  نه بازوی پرواز و فی شط  نه کارت باسلام منی کافر  ز بهر نهی فارغ از مسجدی  به برکت از مرندی و بد  اگر چاه نظریان نیست پای  و گرنه کجا با هم این ماجرا  همان نصرت دین او یار من  من با محمد عشق سگال  بر غمت من مشعل لیل و نهار  خلایق تو </p>
---	--	---	--

<p>باین نانوانی و کم تو سته  زوم دامن محبتی بر میان  بذکر احادیث خیر البشر  نقد رویان را امیر عیس  ز بس اهتمامش بصدق خبر  ملاقی بخصایر هر عصر که  در آن نامه خود رقم بسته  حکیم تقرب در آن روزگار  که گرم است از و شور بگامه  روایت بودارش شریف  هزاران هزار آیت و شمار  شنیدم گرفته از آن بخیای  زبان شاخ گل نارد ام چل  در غش نه خبر راستی و کلام  بشارت شایم آید بگوین  اگر دین پناهی بجان بکوی  آوردم از حجب نکات سر</p>	<p>باین عجز مقدور و کم تو سته  خدا را بخود خواسته مستغنا  در باب تاریخ دال سیر  امام گروهی تغازی نویر  بذکر تخییر هر یوم و بر  غریب الزمانی بھر قمر  بحقیق احوال پر خسته  از آن عین این قیام نگار  از آن طرفه تر آنکه این نامه  بس این نامه تا بان سخن  که گزینی مدت روزگار  سخن هر چه زان مرد تازی  ز آثار صاحب ختم الرسول  چه نامه ز آغاز تا ختام  حجرف حریف ز غیبی و سر  به بیت مبنی ازین بشنو  فتح الباب این کار تا نوین مهکامه در ترمیم</p>	<p>نشد جودت متم کند دوست  ز رخ سپهر و خواستم  عرب زاده جبرئیل  بوضوئی کذب و مفسدان  در اهل سیر شهرش و اقدی  نیاسو کجا چه روز و چه شب  خبر باز خسته کم و بیشتر  بشامی فتوحش آبرو ده نام  دوسه واسطه میان است بر  بود بگمان نقل اصل کتاب  در آلاط طول مانش بین  تفاوت بین از کجا تا کجاست  بمن عن حدیثی شدم ترجمان  معیون مبرز کذب و زب  ید موسوی بر زده استین  تجسین خروشدند گردان  فتح الباب این کار تا نوین مهکامه در ترمیم</p>	<p>باینضامی اعین هم در دست  بدل این چنین نقشش آراستم  ز گفتار دانی تازی بان  روایات او جمله تحت نشان  عیار خبر از و ناقصی  بهر حقی آخیمای بر عرب  ز خبر و شر و خوب زشت خبر  چه با صیح و مفصل تمام  وزان رویان تا بان سخن  که تاریخ تحریر هر باب  بشهادت و روایش بین  بس این است ترایت توبه  سرسر نقل بقعه رویان  چه نامه به امیر تابد غیب  چه نامه که شمع شبان دین  بهر سطر سطرش زلفت آ  فتح الباب این کار تا نوین مهکامه در ترمیم</p>
--	--	--	--

زبسم بعد از کردم کلام  
 بپای ای بنوشده در حق  
 که از تند باد حدیث و دروغ  
 ز مژگون تعالای طبع آرا  
 چه لازم چو آن کو که خواب  
 الهی مع شاه نایه شدن  
 که از قصه جزو محفل طراز  
 که از تیغ بوسه بفرز آو  
 زشت از آن از سلطان آهنگی  
 بدینش که از نیم جوب پزی  
 که از نام ناموس دین بسته  
 که از رسته عقل و رو کوهی  
 اگر عاقلی سوس و آن گوس  
 بدینگو با قل ز قول ثقات  
 با جماع آن حبس معین پوه  
 برآمد بارش و خلج جهان  
 نخست از همه کار و عهد خویش  
 پس قلع آریاب و دشت تمام

سخنان خود را بیان  
 در این کتاب  
 از آن که نام آن را  
 در این کتاب

طفل طبعان افسانه نبوش از صنعا می دروغ  
 افسا که چراغ فهم منور است بقیه و غمی نماید و  
 ترغیب بالغ فرجهان سرانه نبوش اطلاق و شماع  
 این قصص و قصص که شفت فکر صاحب کرام  
 در صحت و ایات مشابه حدیث و لغز است  
 آغاز طلوع بح صا ق فیت خلا فضل  
 بعد الانبیا بحقیق قاتل الکفره و الزندق  
 حضرت ابی بکر صدیق رضی الله عنه

برقص و نکلند چو قرآن  
 ز کفر و نجا طبع نیران  
 بر نامی قصه با دل بی  
 شنو تا چه میگویم ای تیر بوش  
 روایات را روی است از ده  
 ز انصار دین تا مهاجر گرو  
 ز بعد سالت خلافت سکا  
 ز بس ناموس دین و دشت  
 شدش غم جازم به تیر شام  
 هزاران و غش کجوف است  
 محالات را جامی گوش جان  
 غرض چنین قصه پیچ  
 آن گونش کن کار معانی کار  
 که چون حضرت خاتم الامینا  
 ز بعد نبی فضل روزگار  
 ز انوار صدش همان با فروغ  
 بجلا دی حشر ارتداد  
 بخور ز قیصر و قیصر

اگر آن بشنوم فردا ختام  
 ز روشی از نقش طلاق  
 چراغ خرد میشو و سیر و غ  
 مشو سامع و پو افسانه با  
 سیرن بھر قصه کد کوش  
 ز رستم شهربان  
 ز عیار می عرو و در امتراز  
 سر قصه سار و اون باد  
 شنیدن مغرور عقل و کا  
 شنیدن مهابارت پند  
 بدین خرد و غیر هیچ نیست  
 نویسنده فتح شامی دیار  
 ز فانی باشد بدار لبت  
 ابو بکر صدیق و نبی تبار  
 بیغ و نفاق و دروغ  
 برنجیت شیر غرور و خمار  
 شدن تیر و تیر

بیامالی خود خواران و م ز گردان بطحا یلان مین چه لشکر بر سره نصرت پناه چه لشکر عدو را بدست نصرت چه لشکر بجزا که کرد و سر که و مکتب پیرشان تیغ لطف و دست بر دشمن معاش بسجده صاحب خیر الورا پس از خود داد اگر کوکان محبت ای نصیران دین ال شناید که حلقی هر جهان سود انشین کرده ایمان تو این بن بست یقین که امور از این چرخ است تمام هست بهمان بحین جان خود آن فتح کام بهر چه می خست و نصرت	بر جنگ خود کاشانی هجوم هیا کند لشکر مستح فن چه لشکر بر جان لطف و ستگاه شرح شان در ع و خوش ز نعل سیم شان شد و در بناموس و قاتل المشرکین غنیمت بیایان شد و ملاش مشرف بهم ز می مصطفی بخت بی گشته طلب لسان بجان مخلصان رسان باسلام بگزید و داران یقین بان افزوده جا گمان بقرآن ست نصیحت سزاوار و در خود و بستی شد ز شامی اسلام مصمم به بن غم تخیر شام زلبا صاحب اقامت	بران که از تمام ملک حجاز چه لشکر بر سر می با وی شایان چه لشکر مقابل خصم چه لشکر به تنگنا فی شهر ز جوش شیر که کران کرا بصفت غزاه که بی حیران بغیر جنین می ل استوار بی سخن ستان است کفر ز بعد فراغ از شمار و درود شناید که سخن خلاص معنیان دین بی الورا شمار بهر جنگها بر عفو ز فرمان خالق الس جان علی الرغم اعدای نکت سکا اکنون هر که باشد ازین سخن بهیستش بخت ملک گیر محمد بن با وی دین استوار	گزیند از آن بکار ساز که کس جهان هم ترازد و می دم تیغ شان نیز خونین شب تیره شان آماج شب تیره گرد و فلک اثران بجان گیر می توان بی ان بفرخنده و ز می سعاد و چا خطابت شده پیشه و آن گو بجلوس طلب شد از هر که بود از دیدن دین اسلام لقب و دامن است مصطفی بنصر می بین و تکیه نو خطاب آتشا با شما مومنان پذیرفت از دین کمال تحقیق و اندر رسول ز من که حبشی از چیرگی ناگزیر اندر دست بهر ترس و یار
---	---	--	--

هم آوزر شاه و نصار شهباز بقر ب خدا بارگاهش روند بتاکید زبان این خم جزم سحر زم فضا به سخن که در شرق و در غرب هر جا نمودند هر جا به من اتم بر انم کرد که مجاهد گرو به قل شمشیر منکوش تخت	نیغش کند خون بر قل در آن بارگاه تخت جلال مراد و پیر این صفت بفتح و طفر داده و عده شد و عاقبت دین من چیره بر آن در ساطع فراز و علم کز نیم کی لشکر پر شکوه حرفش کفتم که و غیر و سخت	منور من پیش چرخ چیره زود در آن روز که از سر ای دور بیتج جود مظهر دستگاه سویز پتخیر این ملک سکرم اگر د پروردگار ازین دست بر حکم ان بی نظیر تحت لای کی نامدار آلون تا درین غم کشور	ز کرم عدم مانده ظهور جلد برین دشت روی سحر بجل کرد خون بر قل سپاه بدیگونه ام شد ز دل غم آن تا کران عرصه نوگاه مراد دل نادر و طاعت گزیر فرستم پتخیر شامی دیار به دل چگونه است راستی در آن دم در آن سجده جا خصوصا نوید رسالت که لشکفته شد چون گل نیل
بشوق شخصی جنگها ز دین شمنان و اله انتقام نه در مرکز می باجی ماندند سپاس سر زده کامی کار پی فتح شامی روی بلاد تو مستوع و مانع رومی تو	برافروخت بر چهره رنگها نخجیت بر تنی اندر نیام نه بازوی هر در کشابی کند درنگ مبادا درین قصید و یا خود به پکار ذات احاد و خورشید ماسایه آسای تو	بناموس دین بطن کارین کمانی بخشی نان درون که دمه بر آن غم گیتی ان بامر که ماموسی انصطفای بهر سووی یا فرستی سپاه درنگ از پی چیست سر فراز	بجو شید هر سر سودای کین خدی که هر جبهه شد برین دعای خفته بنوک زبان بفر خندگی بر فراز آن لول سپاسی تو ایم و توحی تاب سپهر نشان و طاعت

که باد اسپاه تو نصرت سپاه  
زیاربان چو شوق غرا و جفا  
لشکر بزم چنان یکس  
بماندم بسوی ملوک مین  
بر اینک پیکار افواج روم  
در آن نامه از بعد حمد اله  
سوی یاقوام مسلم لقب  
که بر حکم آن سید کائنات  
یہ پیکار قتل شد و میان  
بجلادی شامیان بدیع  
منخرکن حاکم روم شام  
علی الرغم شمس بخیل خون  
بصدل مطیع خدا و رسول  
نخو نرزان قوم بدین و  
بهشتی سواد می ز شامی یا  
پس از لطف و مقرر مایه کتاب  
لشکر اهل اطالیه از روم

بمایون فشت طفر و سگاه  
خلافت مکان بدون لقیه  
نداشت جرم بهره مقبله  
و کمر فرزان لطایط  
طلب داشت لشکر زیر روم  
رقم گشت لغت رسالت پناه  
توطن گزینان ملک ب  
بدستم بود از اطاعت برآ  
لشکر تیغ خور زیشان فشان  
بنارم بجزرگ از ابر تیغ  
لشکر صلیح قبال هرل چوشام  
مساجد کنم وقف قرآنیان  
نخو حسن کند و عوتم را قبول  
لشکر برسان تیغ غزو و جهاد  
لشکر صبح دین لباسم شکا  
ز هر جانی منتظر رجواب  
بر آغالا از هر پیکار روم  
بجنگ ترکند

جنود تر الغل ستم فرس  
ز صدیق اکبر هم اندر جواب  
فوجاک و سر و مول پدشاه  
و گر بر طرف سوی زمی  
گتابی بسالار هر روم دبر  
از آن پس چنین بود کاین  
بداد ازین امت حق است  
بر انم کنون کر حجاب سپاه  
بسلاخی خاک خواران روم  
ز قیصر فی استزاع بلاد  
تخریب آبا و ما وای کفر  
گنوں از شاه پر که از خست  
بغرم نبرد نصار احشر  
زلوت وجود پدید لیام  
پس آنکه بجزر لعل از خشم  
نخستین فرسا و از آن خبر  
بناد و گردان ترسا بلاد  
جنگ

ز فولاد خود و عد بادوس  
و عاگشت در حق شان سنج  
ز سبزشدن بختین رباط  
از قمر و کتابی بھر نامدار  
همه یک عبارت ز پاتامبر  
نوشته است بود بر سر تابا  
بروز خواهر که ایامش است  
فرایم کنم لشکر می ز رخواه  
لشکر تیز و زان هر بری هجوم  
بر آغالم افواج نصرت مرا  
ز کم کوس من بر کلسای کفر  
سجانب دشمن و دشمن دین است  
باموس دین حجت بند و کمر  
لشکر پاک با آب خون من حجام  
ز قرآن مسین آیین زورم  
این ابن مالک بکارت  
نخستین تیغ میان برسان جهاد

۱۰۱۰

کشته نیرین پیشه قهر زنی  
از او محمد شهن جهان برود  
نیرین چند گاهی بس برود  
بیرین دست به غلامت جفا  
قبایل قبل و گرا ایل ایل  
پیام تو در گوش هر کس شد  
نه هیچ ایل و ران مرز و بوم  
سپاهی نه بد کز بر و سفل  
غرض آنکه یکسایانی بلاد  
برون ناخته خانه کوچ از وطن  
به شیرت و ضلالت از زمین  
مبارک صابری در آن گشت  
زهر جانی دید با بان راه  
از آنک سبت بانی دیار  
همانده مشایبان خلافت جفا  
چو از شهر رشت تان پامی  
به رحمتی دین میسکه و عکار

جگر در کینه ریح عسکری  
روایت کند یاقین بد و غم  
بیانی که بد رفته حجت نو  
بهرش ساینده کامی دنیا  
بزی پریم سو فرسنگ میل  
سجرا نقیادش گزینش نشد  
که بنویسند بهجت ایل و قوم  
بود چاره اندیش و در و هر  
علم بر کشیده بشامی جهاد  
سپایان نو دیده بنال من  
تتابع مسلمان و توار مجاهد  
شیرب سو و قبایل قبل بشوق غزا و جهاد خانه  
لوح از وطن نازل ارض الهجرة شدن یمن و منجا  
هم کلامت حضرت خلافت نشسته اند و در دستش یزدان  
بزرگان شیرب با و هم کار  
زگر و مرکب هوا تیره بود  
همی دید ز این بهامون نگار

انصاف دین جابر نامدار  
کالن ابن الکعب با آن کتاب  
تعبیل فست خلافت سکوه  
ریشیت شخص بار من یمن  
بهر محفل و جمع و از و عام  
نشد هیچ قومی کز صفای آن  
قشونی نه بد کز سر طوع و  
جنودی نه بد کز شیر دین  
زیر جوان فارسین را جلیق  
خلافت پناه از نوید چنین  
زبان در جاکونی دل شده  
گران ناکر اعز و شست سیط  
رسیدی از ان شغل لادو

همان ابن عبد الله کامکار  
لبوی یمن فت چاکت  
تفاخر شدن پیشه در هر گروه  
گد شتم بهر جا بهر  
شدم فاری نایه ان التام  
نه بسته کمر قاتل و شمان  
نداد بخود خون تر سبیل  
نباشد بد خون خصم یمن  
زن و مرثان ثبات و شین  
شدن شاد و بان اند و یمن  
دوره و زنگشت برین  
خبر مر اکب گردون گد  
دویدند سوی خلافت پناه  
شد خلافت افواج دین شکار  
بصحرای پناه و نوید نشان  
تامی سب و بهر سو محیط  
تعبیل فست و شغل لادو

بسم الله الرحمن الرحیم  
الحمد لله رب العالمین  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد و آله الطيبين  
الطاهرين

کتابخانه ملی ایران  
تذکره شاعران و نویسندگان  
قصر سلیمان

خشنده گیسای ز منی راوت شون قشون بود بر فوج فوج راز تیر هر تر کشی دور کمر الوانی آلوده بر طراف پیر دیوانه کز گرگی سپا زهر قوم هر سخن پیشین چرب سار می ع و بر هر سر نهان پانی تا سستوران خروش خدی افغان چمن بهرج سیاران جربا سپه داران جند قبالند بهوش شری و لیری شجاع به یزوی گردان خیر تبا که هر که درین پیشین فنگ و پیکه در گز زرم خونم ای کز کله بر من چرخ و دم بر سر من	لگدشتی ز نه طاق منی راوت لی لغز داشت بر طاق لاج صد افغنی بخاری برده سر هوا کاغذ ابریشین بد کف سجا ماند بخیر بر خاک راه بدان چیمیری تنه شریخ کسیر کله خوغادی بر روی سر بیر بر تو آگند و بر کشتن ز مامون بدان سوئی فلک قمر طلعتی کرده در پرده جا ولیری بجف تیر بخش کند بهر سخن شهرت خوش و اکلایع رجز خوغانی مایه فتح گوان یلان چیمیری انساب لباب از جگر گاه شیران هم	نی نیره ابنوه در هر گروه کمان نه بوش هر شخکان قابل قابل پیش پیش هم زمین نقش رسم صحرای پرواز بال جنون از شک سوار و پیاده ز پاتا بات بزه بر نهاده کمانها بدوش بدن بال آن حسین شک از ما بالای هر کوه کوه سا بنات و بنیان آغوش مهر نسب جاسب و خویر فحار بتن پوشش و خورشیدان مصایح شعرش ز سر زبان در آتش اندر وطن استوه نایم خیمه کوشش کروفر بازو بر آید بر آید رمز	نیستان مایند در هر گروه یلان خانه زین گرفته مکان و گر کوه نشان رفته نامه علم بر بخیر دیوانه و شست جا همی خفت نیر و برو فلک سر بر برای فولاد غن انضال به هم بند ابر خوش نجیبان محبتی ز اولوس عماری یا هو دجی پرده دار چرخم زده حلقه بر ماه و مهر ز نشانان خیر کسب کار سار نشان و جولان همین بود معنای شیرین بر قاصت زویند برشته کوه ز زمین ریشه خود بسا بنادون زین به کار نوا هم آید و نایم به جرب
--	--	--	---

<p> بدرودید و نیکویش  سروشش سلامی بکعبه بلند  نیامد خوشش بختین بان  بیاد است آن قول غرور  لر بر بر آبسته مردانه وار  قزاید رونق بکار شما  نعم داشت پامخ ولاست  برافزیند شما و کار  عیان شد پیشش گران  مبارت فان بر دهنی  مرادی سب گروا غرت مر  رسد قدم آهنی جا میزد  ببازر خنجه یک زبان  گرد هم که و چرخ گم  مراد همه کار زار شد  چون عدو شده و در کار  مهر برادرین رزم با </p>	<p> صلیبش و نیکویش  پیاده شد ازین مینی تخت  ز مضمون شعرش قسم کن  بسویش نگه کرد کامی من  لچون ازین قوم حمیر بنابر  هم آور و کفار و یار شما  تصدیق قول خلا جاب  رخ بر سر سودان و ست و  زنج ز زادن لشکر  سیف رسان خون شمرید  سپه داران ج غرق شد  بهرز که قاتل هم نزد  فصیحی پس پره آبخان  مرقس نامش بریدر  سپاه من ای قوم حضرت مرید  بناموسین چرخ می دیم  خدا یا و را درین غم </p>	<p> سفر صوم باد ابر و  هرک سوار می ماند کن  تجیل و کریم از خست چهر  علی بی دشت حاصل  فلان و رسومی شاکر ده  بیایان روی کریندن  بشارت زیزدان بختی  دران بین رون گزینم  برآمد و گرو می از دست  بر گستران پشت بری  و م تیغ شان قند خون  بقیس نیزه بر آورده نام  زده پره بر رخس بر پره  مرادی زار و مل فتح فن  چوباران چکد خون شمس  عدویش شان گله می نام  به پکار بر قتل نهادیم رو </p>	<p> ز ضرب گران گزنا و زرد  بجو بر صدیق چون قرب  خلافت بکان ترش روی  در اندام که بر پایش حجل  که فرمود آن منجس برنگوی  زین مرسان خان کوچ از وطن  شمار دران هم بر عدای من  سخن کو تان قوم بنگ نام  پیش ساعتی بر پس آن گروه  سوار و پیاده همه جوشنی  نی روحیشان میل چشم  بهر معرکه بنو خومین حرم  شکوهرش بر فروزه خود  سفاین زون پسندش کن  زابر پندم باورد گاه  وزنده و باب عیال گاه  تسلط با هم و بر دم آرزو </p>
---	---	--	---

خلافت مکان مع اینست که در آنجا بزم سوزان چه فوجی که در همه طرب بزم زد و چون زلفی صدق خلافت مکان نفس زن چم و رانده فاقم پشت ستور پس آن گروه مصلحت سگوه نیمه هر چه حشر ز روی لب و کجاست که در تر کشته و کمر نفس زنده نهان در اسب جنگ آه با آن سلیم المراحی چرا که منش از چشند بار و دو که صدیق گفت آنچه در حق نیم جا به دارد آینه بر بیا بی آینه رسد تا بیا این میوه این مرقع نام ایر جان لشکر خاک جگر	و عاشرت نقیب مید یانی ستور میانی سلب ز جانش عیان من کشید قسم او که گفته ام سپهر تواضع بکریم دیدش ضرور عیان گشته و بر از و گروه قرابت تو میان عیان بر حاکم پندش یانی گهر چپ دستش با کان حدنگ سختوری زرش آمد هوا نفس از چه گردید فولاد پوش بود صدق یکدیگر بخیر سخن بر آن از وطن برگزیدم سفر و در جنگی درفش از و جنگی دیگر بیا بی آینه رسد تا بیا این میوه این مرقع نام ایر جان لشکر خاک جگر	بدن بال آن ج فوجی دگر مقدم بر آن قوم مستح کت همچو است که پشت نامو نگذار سوار می من کوب باش و زور پیاده به پیش سوار می چنان ای می من زن دگر سخن هماناکه در مجمع و سیمان چو صدیق اکبر هم از دور بر آن کا و بارش دلی بخت عقل التجارب بختی هوسر بیان از آن سینه صاف ولیکن پس غنیمت جعبه از آن است خوش خلافت کار درش بخت از بنی عباس بود شجاعی بر آن سخن سرگروه درش دگر از کانی حشر عرض آنکه از چاه تا شام گاه	ز کیسوی وادی بر و در سر لی با بر این سعیدش خطا پیاده شود پیش آن کاه پیاده و مفر سا به پیشم زمین صلح فیه و دش خلافت بکان همه پای تا سر حدیدی پنا آید آن جوهر سیر و بازو شایدش بر فخن گاه تسکیم کمان راه پیش گرفت چراغی در کشتی شد ملر چنان گشت ظاهر دل بیکان در شوق بختی بشامی بلا شروش دعا و شادان حواشی تنش سفید و کبود حدیدی سلب گرد و حرات لایه تراز تیر سندان گذر بدن بال بهر سیر سیاه
--	---	---	--



دینک از پی چو پستیم لاهی	ز تو نخست از است غمزم	و گر خود بقصر هم روز رزم	نموی بدل فسخ این غمزم
باز طمان نخست رجسته	بر آن نجاست ایستاده	مکر بر پروانه های طلب	چو پروانه ایم تو شمع عرب
بنامید اقبال متین دلیر	خودشید یکبار بر پاوی	سوی دم شامی و طمان	تقاضا شد از ایشان پاشی
خلافت مکان رجوا سپاه	لفه نو کای حشر دین پناه	عدوت سیکال شما نیستیم	بخر خیر خواه شما نیستیم
اگر چند روز درین زمین	بیگانه ماندید عینک نشین	بدل دوشم کز همه برگ و سنا	بجزری شمار اینها نم سینا
سبب بارزم آنچه آمد کار	برایم افواج نصرت شمار	ز هر سو فرایم کنم فوجها	مضاعف نمایم شکوه شما
لنوعن شمار بغیر و جهاد	است نهضت بر فراختن و اوس حلت	بلند آواره حتن آن سپاه ز رخو استخیر	به شامی بلاد است صبح مراد
بجزیر یون خدایاران	شام و مشالعت قدم رنجه فرمون جلا	مقام و محاب کرام لفران حب و عارف	جود ملایک بکند ارمان
لویای ظفر بادمان سر راه	یزید بن ابی سفیان بن حرب بن موی	وربعه بن جابر به سرداری آن فوج الویه	هر شمنان پیشان خاک راه
بهمان محط آن جیش کشو کش	افتخار با وج ثوابت و سیار کشیدن	بیشتر سربان است	بهر رزم مانند فیروز کام
بفریزی بخت خود رستم	دلیلان کشیدند بر تنک	سیاه و سفید و کبوتر و شش	جهاد آرزوی غنیمت هوا
فرس گشت بر گشتانی و مرد	آراسته تن یلان سهر	زود و از دل تو رنگ طرب	خودشانند و اخراج جنگی علم
بجوید شکر سپه رشت	بای گل بسته بند و رای	بهمین حوالان شده همعان	زیره جامه کردند و اله نبرد
بجوشش و آید او فیش	دلیلان غازی گردان دین		بر افلاک شد لغزه طبل جنگ
بجوشش و آید او فیش			بجود و جفان و درع و کمر
بجوشش و آید او فیش			کلاه آهنی چلته ۱۲
بجوشش و آید او فیش			شانه شده ناقه با و پاک
بجوشش و آید او فیش			نخ آورده بکینه کافین

۱۱۲

بموده سراسر مال جاها خدا  
 چو نیا مژدین غر عرب  
 نه ترس از بلاک و نه بیم تلف  
 شروین نیزه بهنگام گشت  
 چو لشکر شده امده سوار  
 سوار سپاه و پیاده  
 چو فاروق عثمان و دیگر علی  
 ز اوس خروج هم حال  
 سواره پان تن و پان هزار  
 بیدار آن کثرت فوج دین  
 چو از فوج بی سر بار و گاه  
 سختین شجاعی که از مسلمین  
 رفیقش دید آن فولادین  
 امیر فراری و گریان گروه  
 بتازی بلاد و حجاز و یار  
 بدستور آیین پیشین ایسر  
 بهدگفت کانی جنگ آزما

همه در درو مصطفی و خدا  
 باعدای من هر دل پر غضب  
 بزدق شهادت همه جان  
 میستان ما ندید بر کوه و دشت  
 خبر گشت نالان لغزین گول  
 زیار افس جمع بی فاقه پذیر  
 بر اوج شرف پیر سلیم علی  
 بزرگان انصاریان عینان  
 شدش دین و دین گشت  
 خلیفه دلش گشت دشت  
 نه مغلوب گرد و مخالف سپاه  
 خلیفه بر آن کار کردش گزاف  
 سواران هزار می پیل تو  
 ز گردان گردیش ملاقات  
 ز مشور تخش بھر کارزار  
 هم این علم شد بخرام ایتر  
 کرد می قوی پشت بازو

همه باختر از فن سخن ضرب  
بهر دم دست و پا می صوب  
ز شیرین بین خمیه بیرون شوند  
بیا بان شده پرستور و سوار  
خلافت مکان با دلی مهر  
چو یاران از عیانین سوار  
و اگر آسمان هدی را پیش  
بصحرای از شکر گردید جا  
بهر سو نظر کرد وادی کوه  
بغیر و زمی فتح شان عبد  
ازین و در آن لشکر حیره  
یزید ابن محضر ائمه تبار  
دویم عالمی گرد و خنجر  
بهو شیرینی که پوش لب  
یلان و ستاها گزینید  
پس آنکه خلیفه بسوی یزید  
که بر جاز تشنیه سر هم زد

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله الذي هدانا لهذا  
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

موتابی بسالاری قلبگاه  
سوافیق هم بر خالک سباه  
سپر اکثرا جل آن نادر  
بزرگان جالو پیر پیر  
ز روی ادب با خلافت تمام  
رواگشتن منج و شکر سوار  
سنان به که برشت با سون  
رزوریک گیتی نایش گرفت  
جهان تواضع سپر خلا  
پیاو ده درین بهر گامی ام  
رسیدند جای یکدیگر دواع  
خلافت مکان دواع سباه  
بزرگان سخر از جاب سباه  
خلیفه پیرای آن تها  
مردان و سواران و لاد  
ز کبر دست دولت باد و

در سازامیر بر اول سباه  
طغرا و تان پیشه درگاه  
ادب پیشه زین کار در سگاه  
شد و اگر از عزم غازی جگر  
بدینگو نرسد که و حرف کلام  
چنانکه ازین بهر کار و با  
شوی خم نشین عجب لشکر سوار  
کس این را کی نشین گرفت  
چنینش پاسخ لبی کرد و  
منی شاید اکنون پیاده شد  
نوابی است آید زان بکر  
بنگام و معذره را بدو ریزه شعل انوار پند  
دست آلتاسین مان قناب و خورشید سهر  
بزرگی را بکوچک نوازی پر تو نصیاح  
نافع از دوره و در لغت شستن یعنی زید  
بن ابوسفیان را از خلافت مکان جها  
اند ز روی صحت نمودن خلافت مکان

بزرگانی صوابین سجد  
بگفت این زان تل و دیده  
زان شد زان چهار که بود  
دشت نکاو و زهر سست  
لایم الحاشین سالت پناه  
ازین کار تا کی جانی می  
و یا فوج را می سپهر رین  
آه سالار لشکر فیه از نشین  
که چون بر عرصه پست بکر  
مرا نیز جویای می مضایقت  
وزیر جاسا به خلافت سباه  
بزرگانی صوابین سجد  
بگفت این زان تل و دیده  
زان شد زان چهار که بود  
دشت نکاو و زهر سست  
لایم الحاشین سالت پناه  
ازین کار تا کی جانی می  
و یا فوج را می سپهر رین  
آه سالار لشکر فیه از نشین  
که چون بر عرصه پست بکر  
مرا نیز جویای می مضایقت  
وزیر جاسا به خلافت سباه

بهر گیتی رو به مستح و طغر  
به ستو ساقین سبک با گشت  
پیاده شود از کیت و کیو  
سرمیه رخا که به جانی  
منی زید از تو پیاده بر او  
سوار و اقر سله شوم  
نفر پایا و ده و دود برین  
سپه پیاده و دود برین  
نشستید بر باره و سهر  
سوار می و مرکب باشد  
سوار و پیاده و سنا یان بود  
گرنید زین پیشتر صناع  
توقف گزین شد زان جگاه  
پن خواش پند شد ناگزیر  
چنان بخت بیاد و سباه  
لشکر سپاهی مبادت غو  
سراز سوری انباشت غو

مهر افروزان بسیار کرده  
بهران <sup>سور</sup> کجاست فوج  
زادوار از اریل سپا  
نوزی بجز عاوی صبح شام  
ستم کار را بر بند و آسین  
به سختی جنگ اصف کارزار  
جانب مستی و سست تن  
بمیر سکون و صف کارزار  
ز کبر و غیبت ظفر و درش  
مشو بادل جان بی رحم  
ز خونریزی بخورده شیخ  
باطفال گشتن مشوند خوی  
بقطع درختان بنری کوش  
بحکم خد کرده و بحسن بی تیغ  
مشورید بر جنگ در شستی  
که بر رخ خود دیوی تارکان  
نزدیم صومع و تخریب در  
در کتب

به لالی موا عظمت فغانه صدف لوس هوس  
سخن شنو انصاحب دولت و قبال <sup>سور</sup> بسالود  
نه بهورانی به بگاه و گاه  
ز جور و ستم و در بادام  
برز می نشد نصرت و فتح  
فزاری نخواهد شدن زینهار  
بهرکت زینجا مبادات کام  
ظفر از خن باشد امیدوار  
بر آن چیره دستی نه مغرور بار  
بهم برزن خاتمان عدو  
نه مرجان مانی لبک و کلون  
قوی ستیج ضعیفان محوی  
به جوی زدن بر بهایم جوش  
گندش سرمازن بید تیغ  
نموشید بر نقض هر شستی  
شدند کشت خویش جانشان  
در دیزین کار امیدیه

ببستی عصبانال لینه ترو  
هایون و سست کشی هر دم  
بخود فرسوان حلت همز  
گر آن قوم بر باد آخرو مار  
شود پیات حرب بخوف و بیم  
مد پشت بروی کلاسیا  
خدا را میگیر بر خود بقهر  
چو منصو گشته بناوردگار  
کمش برینا شغلی یزید  
سیاورتی ماور <sup>سور</sup> کجاست  
که مردان چنین کار دارند  
بلزغ شود برق هر حر  
بندیش غارت کلان صلال  
نور زید بر نقض آن عهد خد  
صومع بر میان <sup>سور</sup> کجاست  
گذاردیشان چنان <sup>سور</sup> کجاست  
پی مسلمان معبود مسجد است

بخون کشش و کلسا نشین  
 زبانشان چو زهر آلود عیان  
 چلیپا رشتان منم بندگان  
 بر آن تارک صابی موسی  
 بجزوین پذیری از آن قوم  
 به یزدان پیغم شمار اکنون  
 بھر سرگروبی از آن کجمن  
 بکف تیغ کین قابل المشرکین  
 کون نیز بر رسم دین پیش  
 زبانشان لیران رسا سپاه  
 لوت زهر بد بکفط آله  
 پس آنجا مفتاح شامی بلاد  
 از آنجا پ با طفر تو امان  
 خلیفه صاحب پیکار خویش  
 شادان هم او گره تنید  
 از پیش خود خوانده برخوا  
 سحر از زمین زادگان

مسازید کونی به خشان مین  
وسط های سترگ اشدا  
در میان ستر<sup>۱۱</sup>  
و دم تیغ تان بادش فشان  
و یا جریه گیر می نمود و زبون  
شمار اطفر برضار افسون  
اصطفا<sup>۱۲</sup> صاحب تعاقب شدش کسب  
مستقر نانی بنا موس مین  
بخون عدوب ده تیغ خویش  
چو شب در بخت عدو کن سیاه  
متوجه مقصد شدن آن  
مئون خلافت پناه و  
رسول صلعم را بیدار  
و ایران برگزیدن و تبعاً  
سابق با دیه پیمای عزا  
از راه وادی القری  
بجانب دمشق و می تخرنجه  
دو دوم رزم و می یلان

نه بسجیل ز رود در هر دیار  
فریخته نظر افشود  
گوارسان با چونان به  
خوش ترده  
مکر و مصلحت میان فتنه زجا  
بحفت این خیل لشکر نواز  
چونوبت بان ابن مرسیه  
زیغت ازین پیش در هر  
ز آوازه مریت دروغا  
سجیل سی الاصفی تیغ  
مکتوم نصار  
سیاه و بشهر مرزا  
شربیل خنکات  
دی هر سواری دیگر ازین  
اقب آن هر سران  
و هادش گردانیدن  
بازن تنوک و از اسخا  
بب نصار ملوک نمود  
نخنج و جنگ نده

شمارا مأخراب شیطان کایت  
زبان وار گیسو نمایانه مهری  
نه عینند جلادشان می  
نداندشان جبر تن سزا  
بتوقیع لشکر فروزش نید  
بدو گفت گارد نصرت مری  
زمین است بفرشته و چون  
زگر و موم کبت بر کجا  
گل آرنی ساز چرمین  
سیرم ز سر اعادی سپاه  
بدو تش از فاخته بنیاد  
پیر قصد یزنجخت مصرعین  
بدو از یافت خواجه پیش  
سیدی مسجد مصطفی کرد و  
له بدکات سید السین  
طغافر خشن لب بر بخت  
دو آندش بد ساله بر صخر

سہ زکریا کا فراموشی سے فراموش کیا گیا ہے۔

که منزل منزل پس یکدگر	بفصد رخ آرد فیروزگر	یزید و بر بجه هم کاب	مخص نه میر خلافت جاب
ز شیر بان لشکر کاک	بگر فتن شام دل ناگزیر	ز آوازه کوشان در چل	بلرزید نامون نهر گدیل
همایان یزد و لاور راه	بسکای ریخت بیکاه کاه	سپاهش با و همی ناگزیر	سیا بان یوشی بجا کت
ازان شدت رخورد و در ک	کوان بد بصد گون رخ سرگ	ریح چو دیدن بره دراه	چنان تندر اندن به بگاه
سپه بد بباله اش ناگزیر	بر سنج و لعب یافت برادر پیر	با کار این کار ب ر خروا	بدو گفت گای و سر این
بدیگونه با جمع هم کب	چرا ندرانی فراز و شب	درین کوچ هر روز با این	چرا ندرانی و دواب
بناید برین جاکب	ز گوشت برین قه حکم میر	بجفا درین تن دی طلی راه	در غم خور برین سپاه
مرامه بار اختلاف بیا	شوم های پند صدین براد	ولی چون بد بباله این سپاه	شوم نه است آوازه
ازان میرم جلد برشت کوه	که نامم نقدان چهره سته	هم اول کسی که نسلان کج	شود و دل حکمت نسلان
باین قدر حیات هر سخن	نباشد خبر من و این فوج من	عنیت بایان ملکتم	بما کس نگرد و شریک و هم
خلیفه ضامن افعال ما	نبرد خدا سعی مارا جزا	هم بباله که از ما بد بباله اند	بهر جای منزل منزل شد
ز کثرت بهر چیز نایتم	نگردند پیران بدم محن	بجفت این از پیش هم ندر	سوی پیشین با فوج جره کرد
بکف تیغ جنک نصیرانلو	ز وادی القری شد بره بول	که از اجابتش و ظفر هم عنان	سراز جاسیه شد ناکهان
فراخ بفتح و مشغی دیار	روح آرد و ظفر از خدا نگو	برین عزم بسته بکمر چیست	همی راند و بار نامون
چو گشت آن سپاه طفر چشم	بعون خدا دل ملک شام	ز ترسانان سیاحت	بهری هر کس که
مخشنند و بر بزرگ و ندر	سپاه و داری و بر بیا و پیر	هر کس مانج هست داند	بناموس غرت ببال بجا
ز ویر کشیشان دم و نرب	ز برش سجا و نر بر با صلیب	گره گشت و نای نوبس	شکت آن چلیپا و ندر

در غم خور برین سپاه

شود و دل حکمت نسلان

همی راند و بار نامون

بهری هر کس که

شکت آن چلیپا و ندر

علاء و از و طایفه که گشتان نداشتند

نزدان

عزیز من سپاه پادشاه	تزلزل را افتاد و کشام	بسی از بلاد و قلاع متین	بسی از بقیاع و حصون حصین
لعل عازم و لعل خون	دین جنگ و دین خون	در آید به تیغ اسلامیان	برون فت از قفسه ساین
درین دستانم جمعی دوات	بنوشته منتصرین عرابی سبکاه شدن ل	یعنی قصیر حسب استعداد و غریب است	چنین است منقول قول ثقات
که جمعی توام تازی تبار	رسول مختار با شراع شامی بازار انصاف	سلطان برگشته روزگار و بدیده کوشم و ج	حجازی دیاران ترساست
همان در کان حسن فرزند	شان از خواب غفلت در آمدن آن شاه خفته	اقبال بیدار او بار و بجا فطرت و بهیم و تاج	زیر بزمی شام شده سپهر
ز دین دشمنی با دل کفر دست	از صد تاج افواج ظفر امواج در انجم و تاج	و عظامی بطار قدوم و شام و نمک در با	بجوشتن شام خون عم بر پوست
به پنهان سخی و دمی سیر	صلح و جنگ سخن آری انگشتش از انجم	خیر و شر کار غافل با قضا و قدر و رسیدن	خبر مانوشته ناکرده و
ز آنکس سامان غری خود	به تیره بر خاستن با سخ سوال خود اخضا مجلس خور	بودند هوش و هوش سر	مقتل سر و دند خیر که بود
سید جمعی پس پیش هم	چو زین پیش شاه نصرت	بلا حسین را کین نصرت	را ندیدن از دیده خویش
منزل ب در قالم شام	یعنی است به شمع شامی	دریندم که یکجا گهازن گوز	در گلشن از دید بان راه
مقابل سر یضار خدیو	بر اقبال او بار شد	جگر لعلی دید جای شک	سر سیمه تازان یک بسته دم
از آن بجز بانی محبت اثر			ز بیدار آن فوج تاج حکام
را کما تهرین بر طاعت نامه			ستدیر کال که پیشد غریو
خروج عرب از حجازی			بدل ترسین تیغ و زور
لعل لعلی با سود			ولی دشت در سینه پر خطا
			خلع و جهان با خرو
			شد از چاره و شک

ولی چون بنوش دلی کج  
آن شد که بر غم زدم عرب  
گند سهارا پر از تر و تیغ  
که دیر اینان بقدر حق  
بلوغ آنچه شد ثبت و زایل  
به پیوه بخت بد و سیر  
بی چاره آن رسید به  
زهر لب لعل حق صبا کلاه  
بفرمان شاه نصیر اسب  
بالتائی فصلی بسوز و گداز  
بهر سر کرین سخن عقل را  
ازین پس جای کشیشان  
شود و هم خبر از آنکه اکل  
دل گنده ترش ساغر و  
افاجیل منسوخ و ناسخ  
عرب و ایشی و قلی تخنگاه  
ولی نهیم گدشی این چنین

سر دشت دلی تحت تاج  
بشور اندک و آن موسی شب  
به پیکار با خون چکاند تیغ  
نه فیروزش شد رقم و رت  
چفت لعل گشت ضرب لیل  
ناله گلو بر دم تیغ تیز  
لعل سبت مغر و جنگ آزا  
زهر لوم بر صفه می زرخوا  
دم از دشت محشر زان خمگاه  
رنگ آتش بخت مضمون طاز  
هم از روز سجاد و داند جا  
کلیسا خست ویران است  
صلیت ترکیب کرده شکل  
شود و غایبان را هم غوش و بول  
ضلال است مقول تیغ بر  
آتش گردن سرری تاباها  
مسندید بریل چرخ برین

بند بر دفع بلا حسی بین  
ز افواج سپاه من جسد  
نداشت یدت میر و بخت  
ز لشکر سنا مان عفتل آزا  
خرو دندان کن بی اختیار  
غرض آنکه آن در حیدر گمر  
هماندم ز لشکر سنا مان وم  
ز دیری کشیشان برین بر  
فرسم چو شد مجمع تخان  
وش چون آن سخن کرد کا  
بداند کزین بعد در روزگار  
ملقب بدو بآل طرب  
نصارا بر سر گر قیصت  
ز افلاک برین دولتان  
ازین بعد دیگر نصارا هجوم  
چو شد شکست بر قلی منصرم  
که از شومی فعل تر سنا مان

بهر منزل حیدر با این چنین  
ز مولا و سدی هم گداز  
برین برده از کوشن اخبار  
که یار نمودن و گداز قضا  
بقدر سیم گمر و شعار  
ز کار قصه و قدیر  
دلیران گداز تر سنا مان  
کلیسا مقامان شرف حشر  
بر آن بشوید و حشر  
خرو سیدی قیصت  
باقابل تر سنا مان و با سید  
بر بی شوهری پیوه شنب  
شود ایل اسلام لایحه  
شاهنگری مدغم دار و جهان  
تقطیع و دوله و موم  
شود و قیصر می قصر  
بلا سچکد بر زمین تر سنا مان

<p>بهرام معشرف آمر بدید چو کسری چاقان چنان خیزد ازین بادشاهان بهر ننگ بر آن گونه بد چون فعال شب و روز بر ارتکاب فجور ز بهر قوم قومی فقیر و ضعیف قوی آن نیروی اقبال خیزد خرابی پسندان محصور با بخت این از سنن خیر و شر خیزنده ۱۲ سوال ملک بر در جواب پاسخ سپاه مقهوری و ستمگاه بان شاه نکبت پناه قبال میں اوبار رسیده مغروران ثرت ساز و سامان را سرشته لاف و گراف دراز و اون از ان کلمات مغرور و واهی ابواب اندر وی قیصر بوسش و نگرید و بهر سوار بر گردگی چهار نفر از شجاعان فرنگی دیار و عظامی بطارقه نصار اشعار</p>	<p>بهرامی شکر چو شکر شده مکر شده باشا کینه ور ربودید زور آور آن تاج و گاه چنان بود و نابود حال شما فشر و دیدار از فرقه دور شمارا بر گنجت ایر و حریف نخوتن شمار اجزا و بارش بتاراج هر جا کشیده لوا شنید آنچه برخواندشان بهر خروشند و شد بهر بان ز قیصر نمی زید این سونم لمحبت بند و بهر شام صف آرای گود و بهر ننگ سپاه و شوری ننگ نام سپه دارین و بر این سپهر به نشینان قوم تاراج گر دو گوشت بره شمال صبا</p>	<p>بها و دید کردن لی نالول باقبال پیوسته بود دیدار به جنگ شهاب کشیده پرگنده گردیدشان از حجام ستم پیش کشید و عدوان علم تان بنکوسی آمد علم برون تاخته از چنان قحط شده به شماعزم پیکار کلید در دست شامی دیار درینا شد مشورت خواه که ترساید و چنین از غنیم عرب را چه قدرت که فیروز کام هم آید و گران ترسایا بهمین سخت گام نهاد بهم کسوف لیری ازین ابر چرخش نقش با سپاه و که و با هر چه دستی با</p>
--	--	--

بهرام معشرف آمر بدید  
چو کسری چاقان چنان خیزد  
ازین بادشاهان بهر ننگ  
بر آن گونه بد چون فعال  
شب و روز بر ارتکاب فجور  
ز بهر قوم قومی فقیر و ضعیف  
قوی آن نیروی اقبال خیزد  
خرابی پسندان محصور با  
بخت این از سنن خیر و شر  
خیزنده ۱۲  
سوال ملک بر در جواب

بهرام معشرف آمر بدید  
چو کسری چاقان چنان خیزد  
ازین بادشاهان بهر ننگ  
بر آن گونه بد چون فعال  
شب و روز بر ارتکاب فجور  
ز بهر قوم قومی فقیر و ضعیف  
قوی آن نیروی اقبال خیزد  
خرابی پسندان محصور با  
بخت این از سنن خیر و شر  
خیزنده ۱۲  
سوال ملک بر در جواب

<p>چو فتنه ایست ای نادار ز بس بر لب و دوشی بند به یزیدی اقبال وی فدیو پس از فتح شیر بک دبا بشیر خوزیر رسا زمانه نام عربی نسا بسا مانجی گزوان وم ز زور آزمايان رسا ز روی ایران بر آن سخن قوی از دوان غصص بالان دو یکم کبر از وی برادر و چهارم شمره و غفلان بر این ان کیش رشت کیف چشم شمار سواران کار بر عزم نصار ایفر خنده روز بر آمد زور کا قیصر سباه سرفتنه کرد در روز کار</p>	<p>بهر مرمی بهادریابی نصیران فوری که همزم با بدگالت چه دید بر آورد و از مغرب جان غن شاید گانیم تسخیر کار ز مسلم نصیر است کینه خواه ز او زده ما بر آید حصان مگر است دفع عاری نجوم ز جنگ سواران پیر فنون زین کرد سر گردگان چادر گر از آن بن پل بالان هم مسمی بجز جیس جنگ آزما چلیپا نام و بن پهلون چلیپا بجز جیس شد ریف فزون آمده با نصیر از دهر چو شد طالع از شرق کین فوف خروش نصیر بزدی سپا بجواب گران شتی کار با</p>	<p>بیک طرفه نصیری اندر بند برون زنده شان از نصار بلا پس از دم آن خانه کعبه نام بهر گشت ز نازی دیا ز لان سپه بیزل تیره نور بنو نقوش نادان از دجام ز سر تا پا آتین کو بهار به تنبایش هر کی در بند سختین سپه از رسا فون سوم بهال شرط روی سر بسریر کی از از ان چار شا وزان چار سوار با هر کدم ز هر چیز بسته چون آن سپا با نواع این شکون کار بند غوکوس کس ج و خروش فرما از ان شور غوغا کران کار</p>	<p>عرب داند و ما بھر کار دار به بینی زاکیت نام در دود شاید گانیم تیرب سواد نداریم حرمت به بیت احرام ز خون عرب بکنند لاله زار سرش شسته بخور اسر خود نخند و نظر بر سر هر کرم سوادان گزین کران سبالاری و صفدر شهر و در از ان حارت نام او ملین بدان پور قوفا بهمان شهر بر فراخت قیصر و قش سباه از ان فوج شد جی ملین نام شد آما ده جرسه فون بجوید آن جیش او با نند نمودش به نطق افلان را اندن سون از دیده خو ج</p>
---	---	--	---

<p>بیت گزینت جانش نیست و گزین غازی تر سا گرد</p>	<p>چرخش و شریخ کالاست صفای سبک است پرو</p>	<p>دگر گردن آسمان زمین و گردن در بشار آبیور</p>	<p>سر کفر خا و سپهر دین ز بهر شش هیت میشود مگر چون</p>
<p>و گزین گردان سلم شعار و گزین کجا در بشار آفتون</p>	<p>بخون بشار شود آب دار صلیست بنگوش انگون</p>	<p>دگر کجا و صف هر غا دگر بدین بر چه از خام</p>	<p>شود فوج غازی مظهر لوا درین سستی نامه گرد درم</p>
<p>بیولای ترکیب حر آن تکلم شاخ در جان ریاحین</p>	<p>پزندت درون خندید سواد دست شخوف گون</p>	<p>صفوف سپاه شکل منظور شود لطف در خمره لی سخن</p>	<p>ورق پشت در و عرصه شود چو منکوله رنج و دوا سخن</p>
<p>یکی از روات فو حاشا سختی در جبین</p>	<p>وصول غاریان ممالکستان افواج چلیبایان با بشار الملوک</p>	<p>و بیکنا که آن تقال فریقین تلاق پیشوروشین مجاهدان طرینین بنا موس</p>	<p>بهان ابن عمر قاعه بنام روایت چنین کردی کدی</p>
<p>در آن وقت که در حرم بجای حاج حانی فیروز کام</p>	<p>و در معرکه نبرد و جان بازی و جانش دادن و شجاعان قلمتین ابواب جمله</p>	<p>عم فرسانی بروی یکدگر شادان سکون نه بجا گیتی نورد</p>	<p>سوی شام فتح ز شرب مبار دو فیروز جیش غازی شام</p>
<p>در آن وقت که در حرم بجای حاج حانی فیروز کام</p>	<p>و در معرکه نبرد و جان بازی و جانش دادن و شجاعان قلمتین ابواب جمله</p>	<p>عم فرسانی بروی یکدگر شادان سکون نه بجا گیتی نورد</p>	<p>سوی شام فتح ز شرب مبار دو فیروز جیش غازی شام</p>
<p>در آن وقت که در حرم بجای حاج حانی فیروز کام</p>	<p>و در معرکه نبرد و جان بازی و جانش دادن و شجاعان قلمتین ابواب جمله</p>	<p>عم فرسانی بروی یکدگر شادان سکون نه بجا گیتی نورد</p>	<p>سوی شام فتح ز شرب مبار دو فیروز جیش غازی شام</p>
<p>در آن وقت که در حرم بجای حاج حانی فیروز کام</p>	<p>و در معرکه نبرد و جان بازی و جانش دادن و شجاعان قلمتین ابواب جمله</p>	<p>عم فرسانی بروی یکدگر شادان سکون نه بجا گیتی نورد</p>	<p>سوی شام فتح ز شرب مبار دو فیروز جیش غازی شام</p>

مرداری از محمد و میکشانی  
بدید از آن کرد و خون چشیدی  
بر لبه آن صحن کجست سرخ  
نبرد از میان سبزه کار  
نبر می کین که کین درون  
ربعه امیر کین که گره  
یکجا گمان فتنه قابو گیر  
انصار آه آگاه ازین کار و بار  
ندیدند غیر از جهان حسن  
بچه شیران غازی بار  
کزینان غنیمی کمی در شما  
همان دم اندین گروه تیل  
نصیران دستم از صلیب  
دیدن صحران سوار غنیمت  
تجرس اسلامیان بر جاده  
ز روز نخست آنچه در نظر آ  
تساید آن اسما گره

بمانون من از چلیپا شانی  
عرب راز و پشت دل آرد نیم  
ندیده بجز تنگ آن شت راغ  
منوده و فوج از بهان و نهر  
نشستند بر کین ساقول  
بجایش سپر گشت شیخی ز کوه  
بچه خوکان کشاید کین  
چو جاکشت شان عرصه کار  
در لشکری را بخود کینه فن  
باشند ننگه خنجر روم  
چنین چهار انگرد و دو چار  
که بر خویش خوسان شمرده است  
شماره کشتی به کین  
را عدا چو دیدن چنان شرم  
خروشید کاشی مضر مراد  
بشیرم سپاه و آید خدا  
یکبار شان کافر آید توه

بسیار از غل هر گام من  
یزید و بریده و سرور و فوج  
بان جیح بر بی شمار حشر  
هزاری مقابل بدین سپاه  
یزید و لاد و در آن پیش  
که چون هر و لشکر داشت جنگ  
بان عازیان بر عدو حمله گر  
عرب را و خود را ز روی شما  
بر لبه خود و چیرگی دستگاه  
بر روی بان کرده با خود خطا  
مگر و حشی سخت رام شست  
بهنگ حرم و با خدمت بلا  
نمون بی محابا برین کین  
ز روی محبت نفوجی که در  
فرانیده دل بخاری جنود  
فرشته حشر را ببار می شان  
بسا موطا صابران قتال

زمین فلک از آن  
ز شیر آفت نهد از فوج  
مناسب ندیده شدن گر  
صفای ای گشت و درگاه  
سپه ارجح صفای است  
از آن قله کوه آن رنگ  
پراز لاش تر سا کند و شت  
یک و در کوه کوه  
دویدند بر جنگ آن سپاه  
به کف با هر گشت و شت  
که صیدی چنین شفت و کشت  
به قتل نصار ملوک اندشاد  
بازید بر لبه یار خاستن  
بیکار کفار است و شت  
بند کارهای حق لب کشت  
بدینا فرستاد از سنان  
طغوانه شان حشر

منطقه اعدا حشر بودند	پیر رزم مشروط صبر و حکیم	رض بودشان و عده فتح و قهر
دل از دوزخ ناجیه	میان کرد که بفضل غرا	صدیقی شریفی ز خیر الهی
که جنت نه سایه نیست	کهن بر شما باد که بچکان	شاید در اندر طریق چنان
که همزم با شکر قهرید	ز سلا میان هر که بر جان نیست	بغیر از دوزخ و جنت
شمارا نخواهند جز کامیاب	چه شد که شکم در میان نیست	تماقین او بار کینه است
ز اعدا منر سید و دوا گیر	ز دشمن بر سینه قبل از نبرد	میایرد در گردن و دل
یکی حمله آورد بر دشمنان	سپاه وی آن محشر جنگوی	ز رستم بود آنکی بزدگوی
کعبه تیغ و زوچین و خنجر	ستوران بولا که کرد فر	چنانند بر دشمنان حمله کرد
بروت تهور رخ پر زار	بر روی لغت پایا بکنان	پیر از کین دیدند بر غاربان
شمارا هر گاه ای افتاد کار	نه این را نه انداز ز مشق	نه آن را بر سلوک جنگش نظر
مقابل قناده هم کینه تو	دو خونریز هم یک گل زمین	کم و میشنخت آریان کین
خون کوس بر شد چرخ افشرد	کشت	کشت اندر بر دشت جنگی لوی
خشا خند بر روی خورشید	کمانهای بر دوش	میر شدند جل چشم زره
خسب یلان خون چو فواره	ز بس تر بر یکد که میر رسید	هزار اسر و پای بر یکشید
تو گشتی پیام اجل بود تر	ز بس بر زاده که بروی هوا	بر اندر که با دم شد قضا
چتی گفت از تیر فترک	ز تیر کمان دامن دگر	شناختند جل و خون شتر
شد آتش فشان تیر باران	چشمه زین بر پیر	خون جگر بر رخسار آید
اگر گم اگر بیشتر بوده اند		
ز قران بمنون کم من قیده		
که فرموده داور مقتدر است		
ز غازی سپه بولین لشکر		
ز کی نفوس دعا استجاب		
خدا را بخود خوانده یار و یار		
اکنونیت این و جان باز هم چنان		
دوباره بگویند آب سر همه		
وزان موسی گردان روی		
دو شکر در آویزه کارزار		
همان بر دوش خنجر سینه روز		
یکبارگی در سینه نفیس		
همه پند اندر سپاه جنت بود		
چنان که در زهر صفت		
سجودش و تیران دنیا دگر		
پیر کوشش چنان بر کن		
چو شفته ثبات بکام و دامن		

سینه خنجران گزین  
ویر قضا گشت خج بست  
جگر بادون بیه و سرنگان  
جواز بار دله وزی جلیان  
در خنده بر تی بخون تخمین  
شد از تیغ صبری بفرنگی  
بخت و نیت گردون جلا فین  
ترک یلان بفرنگی  
چو هر شوران سوره رخسود  
بیکار سر کوب و دوا بجز  
بیزوی بازوی و بر شوم  
آوی ازان هر جنگی سپاه  
النده و آخوش از خشم تو  
و یکن در سوره تر با گرو  
بیس نری یازان خنجر  
در سیدم بل عامر علی  
بختن کین خیم بدین گزین

آدمی چو آبی ز پرویزی  
رقم بیزی در کهر کینه است  
صلیبی ندی بدشت مصفا  
خندگ قدیره باشد کمان  
زوی بر سپاه هر سخن  
وروست پرموید و و نل  
خفید و قتل و سخن  
و ونیم زوی پیکر آیین  
ما سچ دریا نمی نشد سیف  
آران گزین گشت منقر  
تر ترک و مارک دریدی هم  
ز بس خشم شان جگر و نیت  
معد و از دمی رین نین  
مسلمان سپید ز ملکیت  
و جام راز خون شایسته

تو گفتی فلک جسم یلان  
چو من چه ترسانو کسان  
سانا ز بس کوه فولاد  
بشهر شانی هر دو سپاه  
من بست بر صحنه کارزار  
بهر جرج آن کجه خون ناب  
میدو تبر بان قد خمشر  
چه دیر ع و چه جوشن گزین  
ز بزدگی کد شد تیغ تیز  
خواجه خون جگر شنه با  
جهان پرند از لاش زشت  
کرده بجگی یراق عشتا  
در آن خفتن گره و سخن  
ز هر چار سو فوج بجنب سپاه  
بصیر و مشرب و نشان هر دو  
ز ملک را ازینا آران بر اشو فتن و خون  
در عرق شجاعت بچو شدن و از

نی نیزه با خنجر و کین  
کین خواهی از جگر جان  
بهر نرنگ گشت جفت  
و من بجا گشت برش پناه  
رگ ابرو بنار و وزخ نثار  
هنگام جو هر دو و هیچ و نثار  
بجان شنه خون دشمن  
و من مانده بود در میان  
و گزین و طرد و طرد  
رگ و کشتا شنه و شنه  
در و دشت ز موجه بجز خون  
بازید و دست جنگ آزما  
ز دست جان بار و تیغ و نثار  
محیط آمده بر سر ای سپاه  
ولی بر امید ظفر خنجر  
ربیع و لیر شجاعت  
این کشا و از بس تیغ کوه

<p>بجید از جای خود بپای شد بر برای در غار ز کوهین افتد برستی جو بخو نیز اعداست بانه به از دور جنگ بر سپاه سلمان سپه از بون بدکار به سپید رخ و نیز بر دستان ز غار غدار است گینه گیر بتسلیم و کبیر از زبان نبارید جز در ک از آسمان ندیدند برشت هم ز خون جهان در شکر می مان ند و نظر ابدی بر شمس جامانده بودند پنهان شده سر اسیر جانیهای قاتل در ادب بخت دل بخت حیو بهان این عامر نام</p>	<p>کلمه کلمه خنجر خوکان کین کشای بگرامی بر دست ز رنگه رسیدن یعنی رسیدن مرا باز قحطی خویش از کین کاه بخلا و می بین عصه صفا نختن تیغ و سان کانی فرشی لقتل اعلاء از نیام بر جمعی آختن و سویدای کفر سوای ناطریق سحر انصار افریق را نشانه سان سندان شکاف خارا کذا رستن جسم بیر و حسن را از قاشقین سراسری بر خاک و خون جال سپاری بخت و خواری انداز بر اعدای من حمله گرفتند بر آن شت شد مودت کوه ظلم بودشان پیشه در رنگه بهر جای کبرش حیرت فرود در غرضه شد از چه سویش گذار اما شکسته شد آن سخن و اگر گویند غشی شد اتفاقان پراگندگی نخل ابنوه شان</p>	<p>کلمه خود روشن کشین ماه حیو سلاب شد یک از کوه سار و با چون ملنگی که بر سیدگر از آن فکله کوه برین شت نظر کرده بر عرصه رنگه در ابنوه کفار و می تبار ز غیرت بیدار کار حینان بیار غازی سپه ناگیر سکبار با جمع معینان بخت تیغ خون نختن آخت بهر سوز لاس انصار اگر ده ز ابنوه می شنید کم سپاه بخت شد حمله و تیر که ناخود چنان فوج بی نهم و جگر را کربار رخ و محن و کوفتی سپه تیر و دستان آبرود کفتی باج جهان</p>	<p>کلمه خود روشن کشین ماه حیو سلاب شد یک از کوه سار و با چون ملنگی که بر سیدگر از آن فکله کوه برین شت نظر کرده بر عرصه رنگه در ابنوه کفار و می تبار ز غیرت بیدار کار حینان بیار غازی سپه ناگیر سکبار با جمع معینان بخت تیغ خون نختن آخت بهر سوز لاس انصار اگر ده ز ابنوه می شنید کم سپاه بخت شد حمله و تیر که ناخود چنان فوج بی نهم و جگر را کربار رخ و محن و کوفتی سپه تیر و دستان آبرود کفتی باج جهان</p>
--	---	---	---

بختی با سحر کرم کاب	بخون عدو تنها واد آب	بکف تیغ خون بر ترش نه کند	لقب را رخ آورده ترش
با آگ در قلعه ترسافشون	صلیبی پادینکیت شکن	بر بر صلیبی جهان حاکمین	ساده سپیدار ترسافشون
بخت با پویشش ز پاپا بر	یو ترش و خشنده تا جی زور	ز غل سمش تا کوشش آهین	ز فولاد کپش زیزین
گر دوی زر گردان کم کیش او	بقربان جانش پس و پیش او	زده جلقه لیکن از آن کجاکار	چو تصویر دیوانه مدحش طر
ز انداز استادش در سپاه	جلیپاش بر فرق کبکیت	یل حامری بی شک و یگان	بقین کرده اش میر و یگان
چنان سوز برین علم کرم	در ابر غلاش سپید جا	پیل دوزی دشمن بگر	شدش نامزد سیر و مار سر
زمرکز بر آورد زهر ابدار	نه رخی که بل آرقی تابدار	سنانش خشنده شمشیر	شبتان دوزر سیر و گریگ
دیوانی از خلق افغی چکان	یا افغی تش از دم نش	چنان نیره در دست بگیر گوی	بر اکیمن آن آتش با دگر
بر سینه کینه آلهی او	شد آماج ریح یل نا مجر	بقتل چنان کاتری قتال	سوی او ری فرخش
به طعن سناش بر سول	زین را بخون دلش کرد	ز درد چنان زخم بی زینار	عدو بسته چشم از رخ کرد
تن بی رو کشته تین	سنا کیه نو بر کشاکش	عدو کش بیغیروی نو کش	بغلطاندش از رین بلوچان
سپاه وی آن کشته از د	بخونش زین دیده کلنا غم	نه تامل نه بر دوا و خوارش	بکان ترسناک زهر ابد
دم تنها پشت با کشگان	جداب و دست با کشگان	لوا ی غفران که سودی	بمکوسی اقتاد بر خوار
بخت کشان دست یکا جان	چنان کشت و در جبهه مار و تنک	نداشته تیراه دره دربار	بر همت گرفتند از آن دوزخ
وزان سو و لیر افروز	ظفر دید بر خیم بی نام و نمک	بجلادی فوج ز رویت	نفر و ز مندی باز میر
بکشتند چنان از دوزخ	آوارگان وادی فرار سر اسیمگان	که شد رو با چو در آوار	اگر می مجابی خیر الورا
ز شدادین روس خوار	دشت اوبار را طعن و میخاره جریس		

مرغ عن مرغین قصه جمع واد  
که یحفت و عهد صدیق را  
بهر سوی فتنه در سر طوق  
رسیدیم چون با نشتی  
ملاقی و لشکر در آن پست  
و افتاد آن هر دو بخت  
ز آویزه و جنگ هر دو سپا  
مقتل هر دو سپه شمار  
از آن پس که کفار بر حیر  
ز قتل سپید نصار سپا  
چو خیمه پس سرش گردین  
نصار سپه چو از فوجین  
بست و بان بکشد گریه  
بخشش جهان سپه  
بکشد گریه از میوه  
چنین چنین ننگ اگر چشم بود  
بلا باری از روی می خیزد

نا طلیق مقتول با دیگر بزم رزم غازیان مجتبه  
شدن و شب تیره را مانع خویری و لشکر  
لشکر و بر گزیدن آن کافر پلید غذا قدم  
بن و ائله نامی از نصاری عربی نسب  
بسفارت نزد و ساری عرب فرستادن  
و محرک سلسله صلح و شتی شدن پیغام  
ملاقات و دوستانه بایکی از عظامای کبیر  
دو صد کس و ن آواز و نگر  
بجفت بودند شان محضر چهره  
ز کوه از فزون بد کم اندرگاه  
بر او بان نا طلیق لعین  
هر میت گرین یا برشت کین  
ز چشمش فرو بخت خون جگر  
گریزیده خود باز آوردگاه  
چنین از و حامی چنانند ستوه  
فرو بست هر شخص نا مفضل  
بینه دل از شرم و از غریب  
صد و سب کس بزم غازی  
بطعن سان یل عامر  
بنا کام از جنگ غازی حشر  
ز قتل برادر با و درگاه  
بسرخی غم غضبناک مرد  
خروشید رفو ج رو در فرار  
ز جان دوستی و نماننگ  
اگر نم گزین عرصه و در گزین  
باین حیثیم و بی شرم رو  
همه کی طرف دامن بن من

چنین انداز صدق در گفت  
سوی شام رفتم بقصد جهاد  
بزم بایزید و ریحه رفسین  
رسیدند از آن نصار ملک  
در فتنه و غارتان گو گشت  
زمین شد ز خونهای لعل  
لگشت آنچه بگذشت در دو  
شهیدان طلپند بر شست کوه  
چو شمشیر شکسته کار  
گزیان شدن قوم مجدد  
که بودش بینه دل از غم  
گزیان باز ره چاک کرد  
همی گفت کافری تم تر شایع  
چو ایت داوید بروی جنگ  
رماندند جاها از شمشیر  
چو ساینده شمشیر ملاقات  
لشکر دعوی خون بسیر



درین شب را سوزی خشم سخن و لیلانه تنها درین تیره لیل سحر به بخلا لاله گرم خنلاط بطن بر من سوزی لیسان شدن شب تیره وارم پیش مقام بیکباره با هر که همراه است آه خواهی شنیدن از این عالم بیکدست قدح درون سحرگاه کان نیرنگانگ ربیع عامی نه تاب با غمیت و از پایت فرو کشیده زین تنگ قدح در آن هری معین بهر دور آن لیلی تیره دور خوبه کای بدین لشکر سپاه عنا گیر پیل مستح فن سجده چنان شهسو اغور چرخنده	ساست نیم به تنها شدن بان سخن کردیت نویل زدست دمه من احتیاط شما و بیلن فیتان من چو رشنده شد شد گام بر اعدا کی خله بر تند حیت بخون که ام تیغ شد عالم با و اخی یسین بدین زمین تنها متوجه شدن سر لشکر سلام سینه عالم همراه قدح بن وائله بر می خیام و تکلیف بوالفضول از پیاو نشدن و باده و صاحب خانه سوره و دل بارگاه ملوکانه اش گشتن بی تکلف از زمین بع نشستن و از اجوبه مسکته خویش سائل ایشان که مومنه اش ملوک نمودار گردید از دور راه تکلف شدن در پیاده شدن زوشن کشیده عنان زبور	هم ام و ز سالار ز سالارین سحق خدایم که بر جان تو بخشاک از شیر بر بد گال ازین خیمه که با بر می سپا تو بالشکر خود بر آهنگ جنگ مراسم بعون خدای کریم بگفت این بر خست از پیش او آریا نه اش طبع همان نواز مجموعه جگر و دخی تا طلیق نیم این از غدر غدار خو بخود خوانده ام حافظان نه دورست چندان قست صف آرای پاش ناموس نه جلواتش می خلقت خشم سوی خیمه خوشین کرد و بجوش و شربت نصیاط از مهور نو از سبک تا سبک بر این حد شرب و می نشتاب نهان کردن را ساز نبرد بر آن کوه رشده جو غزل ملک بلکه بود تا لشکر و سیال سواره گذشته پشت ستور فرحست و خنوار از بار گیر از آداب دوست رفتن سوار بدل پیاده شدن تن داد
--	--	---

بگفتش چه لازم کریز باد و	پیاده شوم از تگاور ستو	منو دم جو جابر در بارگاه	بزیز قدم سایدم خاک راه
عنان پس کف خوشتر	بجوایم دران خیمه دل شد	بدست من خیزد دست خودم	نخواهم پیر شمرتم زدم
ازین سخن بمان کبر خوت نهاد	زمن گر بخبید رنجیده باد	نه خج شستن بر ملاقات او	رسیدم دل جان پخته
که بر در گش هر چه خواری	فرج عیونم گوارا کند	ز آنکه جبر من در تیره شب	نوستاد سوم برای طلب
و گریز من تابان خیمه گاه	زوی بحر خون من تاویج	تسی را که کس دل پراشتنیاق	طلبدار از استخوان و وفات
بهر خطه صد گونه اش نازش	ز نجد از و گرچه رنجانش	کزینا که گفتم قبوشش فتا	مرار ملاقات خود و کشتا
و گریه بگو کنه من جاگاه	تا بزم عیان می غازی پای	هم اکنون منک پیچا بد	زمین را سخنان کم لعل گ
بها بخاورانده و خوشتر	لبوی فرشته اش راه	از هر چه بشنید یکم و پیش	فرو خواند پیش سپید پشته
بگفتا که هرگز نخواهد جدا	پیشم نمانش در خیمه صا	که از هر چه گفت آن عربی تنبا	کلاش نه جز صدق و کرد
بدوازه بار که با و درون	بصحن سپیده بی خند و	فشنیت مانع رحمت بار	گشاد است سایش بیابا
بهر جای خواهد رشت ستو	پیاده شود شمسوار غیور	شد از پیش سالار بار و گر	باین مژده سوی دل نهاد
از اینجا بگم هم عنانش بر راه	بیاد و تاب در بارگاه	بدر و از خیمه از زمین بور	پیاده شدن او فادش
فرس ز گردن کشید بجام	گشانش بخیمه و من بام کام	گذر و ازین آن بارگاه	باین گل شد تا سپاه
برو منی بین پیش آن غرور	منبع نشین شد دل عجوب	نه و پیش دل که رمی امیر	شمنی بکیم داد و بدهوی بر
نه خود را بوجدت دران این	زبون دید و در کثرت کینه من	نه بر شوکت و شان ساکو	نظره شست با جلال
فراموشی از ماسوی اند	دل جان بیاد و خداوند	زمانی ز هر گفتگو لب جموش	سوی سانش بدر گویند مشور
عنان تگاور دست نیاد	بدست من چرخ تیغ ستار	بران کار و باش نصارا	تا شایگانان حیرت خودم

<p>بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين</p>	<p>چرا سانس زبان جنین آید و کلام</p>	<p>باخبرش چون حرفی بگفت</p>	<p>بپوشش بگو که در جگر است</p>
<p>که تازی زاده ابحار عرب</p>	<p>سوال جبرئیل ربه جواب ربه جبرئیل را</p>	<p>بر اندیشه دارم دل در دست</p>	<p>ز شورش تیغ دل بجان</p>
<p>چرا غلغله پیش قوم ضعیف</p>	<p>سود غنیای می را در حریف</p>	<p>آینه خود ز خود بر غلط فکال</p>	<p>بنازد تا لالی شام و صبح</p>
<p>چرا حال نامی فرشت زباید</p>	<p>بآینه حال دولت واد</p>	<p>بعد و جمعی بر اسب و رم</p>	<p>چه خواهد دل ازین شمشیر</p>
<p>فرازهاده قدم از گنیم</p>	<p>شناسد خود را بقیصر غنیم</p>	<p>بلوید که شاه زرشتر</p>	<p>وگر باشا نیست چون و یا</p>
<p>بختنا عوب را درین داور</p>	<p>سب چیز از نصرت خود گری</p>	<p>بر آمد اگر کام ما از شما</p>	<p>بتر آبی نکین زشت گشت</p>
<p>سپهری شد هم شام و صبح</p>	<p>بر اسود و دیار شود خوب</p>	<p>تو لست اول بدین جنت</p>	<p>با خون خود را آب بکنید</p>
<p>ووم گر آئین خود ماند</p>	<p>بهر سال جزیره فرسودست</p>	<p>سومین و شوق گرا بکنید</p>	<p>بود قصه بر قصه تیغ تیز</p>
<p>شمار تو تا با بچیک و سیز</p>	<p>سوال جبرئیل ملعون از ربه در باب سبقت</p>	<p>کاوش بقرب جوار و جواب ربه جبرئیل را</p>	<p>مشو پیش تیغ بلا ما سپر</p>
<p>بگفتند این حرفها و گذر</p>	<p>در خفا می پیش از ششم و تاب</p>	<p>بختین بگو آنکه تازی خشم</p>	<p>چرا بجز تخریب ملک عجم</p>
<p>وگر هر چه پرسم بر جواب</p>	<p>بشد با جوی خسر کینش</p>	<p>بچشم لعن بر روز و شبان</p>	<p>مذین سولک بیکان</p>
<p>بیکار کشی که در آن کفر</p>	<p>بدرخت تابند میاک و سیم</p>	<p>شمار و ما که از دیر باز</p>	<p>بهم پرده دوستی بدستان</p>
<p>ببازار آن بچکان قدیم</p>	<p>بغفید از ساز هر پر دورا</p>	<p>بختنا عوب را برین بگردا</p>	<p>دو چیز است بخت بهان</p>
<p>ببازار آن بچکان قدیم</p>	<p>ببافت بعید است و مو کو</p>	<p>وز قلم تا چشم دیدار</p>	<p>توان گشت که ز تر جوا</p>
<p>ببازار آن بچکان قدیم</p>	<p>ببهر دور و سستی چرا بقتن</p>	<p>دویم آنکه در نامه از اله</p>	<p>رساید را در مالک پناه</p>
<p>در آن شب است که می بیند</p>	<p>ببخت که در جبهه میان</p>	<p>بهر آن که از تو ام بخت</p>	<p>بود بهشت مادر سارین</p>

<p>بجمل سائر شود پیشین مدان شد بیکدین</p>	<p>ان کشیش احوال نبوت اشمال جناب سلطنت پناه صلعم را و بعد از ان بقیش دیگر سایل</p>	<p>با این عرب استی محسن بجای آوردان روز گزینش</p>
<p>سفیدان علم هر علوم بکیش کشیش درج دستگاه</p>	<p>ارکان اسلام دویید و پرسوالی را از طلب میباک دلیر جوابی سکت شافی شنیدن</p>	<p>کشیش بزرگ کشیش کار بشریحی قضاوت بنیاد</p>
<p>مدان فیت هر بود که شکر بدو گفت کای گرد با عجب</p>	<p>نصین گشت پیمافوج چنان دور از نوشت اندر کای</p>	<p>بنوان هر قل شه رویان بیامد فرمان لشکر پناه</p>
<p>سخن را دوی از وقت زود چنین گشته ام آگهی اکت</p>	<p>که برسم ز تو هر چه بی کم و کثر محبت الم بری از مدون</p>	<p>بجی همان دین و همین خویش خستین خبرده که از برکت</p>
<p>رسولی بکیتی بخود شکار گو آبی بران مخضر سرور</p>	<p>سوال سفیدی کشیش از ربیعین عام در ندکور معراج حضرت سید عالم صلعم</p>	<p>که آفران در جوابی دیار قریشی لب شاه کی وطن</p>
<p>ملک تازی آید شهبان دانش ان بستر خوابان</p>	<p>از چشمش با شمی را بخت زندان علم فوق اوج بخت</p>	<p>بود آنکه در یک شب از سطح برجست این راه دور در راه</p>
<p>بجای آمدن بجای آمدن</p>	<p>جواب سفیدی کشیش را دین دل عجب دارش چنان بکف</p>	<p>ربیع از وسع این نشید ز صد جنین قصه پر و کار</p>
<p>داشت به بسترش در باره سائل در آمد گفت</p>	<p>در آنجا که است بعد دگر بار شاه ملاک</p>	<p>زمین از و با اقصی و چنانی چنین که ربیع شفت</p>
<p>خیز در سلف نایاب افتد</p>	<p>سوال کشیش از نماز چکانه و جواب ربیع از آیه کریمه ان الصلوة کانة علی</p>	<p>که در علم بر سوچو بشتافتد</p>

نخستین تا تمام ماعده نبرد	طیایند مقتول در خون و گداز	ازین رو تخت ابرم سونام	عربا به سیر شد ابرم
کلیک فغانا غلامم از اسکان	کتابی شده نازل از سوی	بکتابی چون به ترساکرد	ز انجیل منزل فروزه شکوه
بمانیز نازل کتابی بین	طلب صبح کردن جریس از ریه	تطبیق قول	فوزان چراغی از راه بین
بکفتا چه بشکیر دست تو	کرد نقد و جنس عیوض صلم	طرفین و از جنگ است	دهه سوی علمی در یک نعلو
بهریک نواز مرابی سپاه	کشیدن عسکرین و جواب دادن		بدل بر جهان مصلح از انعام
دوم ده و شش و شش و شش	ربیعیه او را دوبار جواب	جرم بیست و	ز دیار از مدد در شمار
زیر خلافت پناه رسول	هزار یزدینار از مچو	در مدد و شش و شش	میانفت و شش با یک شتر
بشیر طیکه مابین ما و شما	شوداشتی را مهندین	سوکده به بیان و دوا	نوشته شود مخفی بر کن
کریم بود هرگز نام بود	نوروز نوروز و ابلی هجوم	ربیعیه از سامع این سخن	مقابل چنین با هم انگشت
که جزین بدید بری کرد	ویا ز بر شمشیر کردن	چه ممکن که مابین این هر دو	دیده روی علمی میرا ز طیش
بکفتا ای پسر	را بگیر چنین کار پیش	راین آباد اجدادشان	گزید چنان بین جنگاگان
گزین امر قتل و کشتن	سپاه زدیک	ز غلبه بی پرس ترساکرد	چه رالی سخن بای بیت نبرد
نقش در کتب چون به پیکار	بنام و	هر سو درین شکرم بگری	نه جنگی فوجها بسکری
بمان باز و	سوار و پیاده دم طعن و حرا		بخون گل کن عرصه طعن و حرا
بمان ازین کتب	طلبیدن جریس تفاوت	جلیس فیله	نه شورانیم باولی جنگ
نکته این و اما بر پرچم	کشش را ازین کتب	خویش و بار ربیعیه	بن عامر حث
برون کشش سفید بنام	در انداختن و بر طبق	میلو ما خود تحقیق نمودن	باد ز نبرد درین از دهم

کجه پنجمی بم برین استش بمقتضای روز شنبه بچکار ز قهرش برفت برات بجات بگفتا بل در میان علم خیر که برینش حج او ناگزیر زکونی که بیان خوشی مال که بر او برنشین هر کدام تطهیر اید ال شان صدقه گیر تحت اندازان نامه چون بود که بکار در عسر خود کعبه را بگفتا خبر ده ز فرض میا بمقتضای سیم بقب آن خدا بگفتا که از علم خود بپرس هر کس که از یک عمل حسن بپرسد کان کتاب حس بچنانی نقل پروردگار که در جنب یک نیکی ده دنا	بود هر که درین آن پاک و بش با فرض شد بندگی آه بود برین زان لعلو سوال کشش از فرضیت زکوة و جواب ربیعہ از قرآن مجید بان کافر پلید رسد ز اغیار فقر انوال اگر استطاعت و ثواب کام سوال کشش از ربیعہ و فرضیت حج و جواب از ربیعہ درین باب از آیت فرمائی بود فرض حجی طواف آشنا سوال کشش از ربیعہ و فرضیت حج و جواب بفرضیت روزه شد سنا سوال سقلاش از ربیعہ خرامی حسناست شرعی سیت اعمال عباد و جواب ربیعہ نویسند یک فعل ده ثواب باسلامان بسکه گردید با بود برشت در عرصه گاه حسنا	مه سال پنج که روز شنب بقرآن بکاید امری چنین چیز روز و شب تا چه سال و چه ماه سوال کشش از فرضیت زکوة و جواب ربیعہ از قرآن مجید بان کافر پلید بگفتا به فرض زکوة از آنکه اگر با صطفی گفت گاه خطاب سوال کشش از ربیعہ و فرضیت حج و جواب از ربیعہ درین باب از آیت فرمائی بود فرض حجی طواف آشنا سوال کشش از ربیعہ و فرضیت حج و جواب بفرضیت روزه شد سنا سوال سقلاش از ربیعہ خرامی حسناست شرعی سیت اعمال عباد و جواب ربیعہ نویسند یک فعل ده ثواب باسلامان بسکه گردید با بود برشت در عرصه گاه حسنا	صلوات بر من مقبول نماز کلام است حق را بزرگ گزین نماز است موقوف و فرض چنین گهی فیت کم بیش زکوة است بر فرضی کبیر چنین است نصی نمایند آه که از مال داران حسناست غنی سازان قسده کبیر نفس چنین چونکه نه شد علم فی پیش و کم سجده سال را و رمضان سوق آن بزرگ آستی سخت چنین خوانده ام گویا روز جزا نزد آن بنا به سال در بگو ز ما را کسی از غیر کس نیست
--	---	---	---

چنین سخن از ام در کتاب

بامر خدا می صبح چشم

بختابی هم بقران و ن

شما برای قوم مومن بنام

ولی بر عجب افکنش

دریندم ز حجاب آن بارگاه

آه در روز سالار ترسان

بر رحم سان بین بیلان

بختان آورد می در بر

نداده و بنهاد برین

به نفاکی آن

ز حاجب چو فیض گهر

بختی بر در آن

زین کبوتر

بخت

سوال کشیش در فضیلت درود حضرت

رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم

برین امر حق شد با منون

فوتید بوی درود و سلام

ستایش کنان برین پالیر

بار اوده قتل بمعصم شدن حبس غدار

و مقتولی آن کافر کار بر دست همان غازی

تو شعا و بهم بریدن جسم و میان ازل

جبر جلیس من مشغولان نوحه گری میگفت

و گریز با نیر و خن و قاتل چالاک دست

باعتفاق غازیان یک

از زن ابنوه بی سران

بهر ز عالی نمود

از جاذبه بر خستن آن کینه

بیدار و تیغ برگرد

بدرهم جسم رویان

گر بر آفت آن رسات

بود فرین بری درود و سلام

فرشته مصطفی بود هم

کشیش از سوالات خود

مقرر شد به حقیقت هر سخن

بلی گفت در گوش لشکریان

زای برادر ترا اهل سلیق

غن گشت و خاک و چوین

زمین را سرشته است مرد

ز او کشیش اهرم سخن

دلیری بین رخ چمنی نگر

ز سر تا پا آتش افروخت

شدن زخم نامید و خون چکان

کلا پیشش زد و یاس

ریحه ز جاجت تیغ آزار

بنود شما گاه با گردن

بر آن کشته و لها هم گفت

بلطمه بر سینه با چون چمن شفق جوش تغیر غنیمت تو کفی ستوروی بجز زاد ازان فوج سردار قتیله وزین سو برید و مجاهد یقین گشتان یگمان از یکبار گردان تازی نسب در آن حله زان لشکر بی بر فوج چنان حله جان شکر بر آن فوج دیگر بخون تاب در آن دم که آن هر دو خیزش یکگاه از سوی آن زنگاه پیر و از در پرده آن غبار بزر در فشی چنان قطره زین گر آن شریل جنگ آری در آن عرصه از دور چو آتش	ستادند بویین دمی کن ز جاجسته دبر گاو نشست ز دمی انفسه شعله از تند باد گر و میش چون گرد و پتلا که بودند صف کش باورده رسیده گردی بان باجو مسلمان شعاران غازی بگشتند جمعی پشیمش و غیر کشیدند از تن بر و سپهر در عین آن هنگامه شریل سینه کاتب رسول الدصلی و سلم را بالشکر تازده زور و آید معه گشتن و باتفاق کل غازیان بر لشکر بی سردار کفار حمله نمودن قنار و مار کرده نقد و حبششان پشیمش و غیر ر بود و غنایم مغرور و رامش و غیر بن او بر کجا حله شقا یا تر و قطره	دران فرست آن قاتل خیز میدان گرفتن از آن جنگی یکتند همیز از آن خیمه گاه خوش بگیر بگیرش ز پی چو در لشکر روم آن بانگ شور بکین خواهی یار خیر الورا بر اعدای دین حمله گردید نهار اسپه گریه بی سپهر زنج دو لشکر کر و جنگ در عین آن هنگامه شریل سینه کاتب رسول الدصلی و سلم را بالشکر تازده زور و آید معه گشتن و باتفاق کل غازیان بر لشکر بی سردار کفار حمله نمودن قنار و مار کرده نقد و حبششان پشیمش و غیر ر بود و غنایم مغرور و رامش و غیر بن او بر کجا حله شقا یا تر و قطره	ریح چنان گرد و فیر و جنگ همیز بر کرد تو سس ز با میدان زمین میخت باوج رسید کس ناسید بوی شنیدند و دیدند از راه بخود خوانده خون نصایب دویدند مانا چ و تیر و تیغ پیر دل سرا سگی در آ زمین شد مراحم بیج نهادید باران ز جرم سحاب پیم بودشان کوشش ششم و نهم نزاری بر آید گردون سپهر همایون و در فشی حله و با نبرد از آن لشکر بی چمن در سیر جانب بکشد اینده خون با سر هم دیدن اگر دشمنش
---	--	---	---

بسیار کس که ستم سپید نایاب ز هر چار سو بر اعدای محیط نصارا غنیمت نخستین فوج بکام و بنا کام از حرب و جنگ پیر ستم نین شد در دار ز بس اندر کشته از دمار دلیران دشمن کشته و کشتن چه نقد و چه جنس انچه بودیم بیکدیگر این از ابر کسار بدست و یا فتنی از کسار شوق جهاد و غنیمت بر بشداد اوس و یا شست بسیار کس که ستم سپید نایاب ز هر چار سو بر اعدای محیط نصارا غنیمت نخستین فوج بکام و بنا کام از حرب و جنگ پیر ستم نین شد در دار ز بس اندر کشته از دمار دلیران دشمن کشته و کشتن چه نقد و چه جنس انچه بودیم بیکدیگر این از ابر کسار بدست و یا فتنی از کسار شوق جهاد و غنیمت بر بشداد اوس و یا شست بسیار کس که ستم سپید نایاب ز هر چار سو بر اعدای محیط نصارا غنیمت نخستین فوج بکام و بنا کام از حرب و جنگ پیر ستم نین شد در دار ز بس اندر کشته از دمار دلیران دشمن کشته و کشتن چه نقد و چه جنس انچه بودیم بیکدیگر این از ابر کسار بدست و یا فتنی از کسار شوق جهاد و غنیمت بر بشداد اوس و یا شست	بر نکینت با شکر کس ز خون لجه گردید و شست بکف است غرور و است بخشکدشتن بنجه نام و جنگ اجل شد با جان کسار پیر ستم قتل و کشتن گشته غار پراکنده از هم عدد و سخن غنیمت گرفتند میادیم ندوزند و دیده حرف از فرستند نزد خلافت کوه کشتن بر قهر و قهری بسیار کس که ستم سپید نایاب ز هر چار سو بر اعدای محیط نصارا غنیمت نخستین فوج بکام و بنا کام از حرب و جنگ پیر ستم نین شد در دار ز بس اندر کشته از دمار دلیران دشمن کشته و کشتن چه نقد و چه جنس انچه بودیم بیکدیگر این از ابر کسار بدست و یا فتنی از کسار شوق جهاد و غنیمت بر بشداد اوس و یا شست بسیار کس که ستم سپید نایاب ز هر چار سو بر اعدای محیط نصارا غنیمت نخستین فوج بکام و بنا کام از حرب و جنگ پیر ستم نین شد در دار ز بس اندر کشته از دمار دلیران دشمن کشته و کشتن چه نقد و چه جنس انچه بودیم بیکدیگر این از ابر کسار بدست و یا فتنی از کسار شوق جهاد و غنیمت بر بشداد اوس و یا شست	نصارا سپید را بنجور خیز چه گز و چه ناخچه تیر و تیغ حریفی بآن شکر تازه زو سر سیمه بر سو روی و گریز ز بس لاش خون نصار انسان شکر در عدد و دله بر اموال مغلوب فوجی چنان خواهم کن مال عیش از حساب بغیر از سلاح و سلب هر چه که بر موسی در عراقی دیار ز بهمت بلند ی را چنان ز شکر سپاه پانصد سوار پس از چند که با چنان گنج و مال بیدار شد اودان مال گنج تحمید یزدان در دود رسول ز روی تعجب مسلم حشر دویدند سولش بر زده می	بر آهنت شمشیر گردن بن حکم کرد بر جان سید ریغ خون بود از روی بر بره بشدان المانی ز شمشیر تیز پیر ستم نین بود در یاد کوه نیامد کی را بجان ز سپاه سینا قاتل مالا حیوان چنین داوودان روی از خوا کشته تفرگن است بیدار ان مال عیش از شمار رفا و اودان محج غازیان رون ساختند بیرون به شیر سپید ان میل مهال ز هر دل بر زده بر دود و تیغ ز بانها زگر از نامد لول بدش بر زبان انچه الحیر ز شادی بر از غم شمشیر
--	---	--	--

دزان سوی شداد مارون  
بشکر خجیت نو کعبت نه  
شرف به تقبیل نیست امیر  
نوسن خبر دار هر مبر  
حکم حلیفه دران بحسین  
بدیدار ان خیر ما هر که بود  
بر آن بخشش بجد و آن عطا  
تا اندام میر خلافت سوا  
سوی اهل که کرده و دیگر  
چهار نوید شایع عرب  
در آن بار بعد خمیر خدا  
بسیوی یسان بحسین  
ز بعد سلامی بر اهل ولا  
کرین بن چندی لبون  
ز غازی لیران تسخیر شام  
گریدم و دسار فیروز زن  
ز جنگ پیکار در دوش سپاه

ز صحرادران شهر شد تیز گرد  
بسجده اگرد دل پر نیاز  
تسب سعادت ماندش کبر  
نخندش سجده پیش خدا  
پراگنده شد هر چه نو یاکین  
بهر دیدنش حیرتی می فرو  
خداوند راست کراستانا  
نامه نوشتن حضرت امیر المومنین ابو بکر صدیق  
رضی الله عنه مشتاق اخبار آنستم که تقدیم  
صیغ اسلام بود در بلاد شام تحریض تحریر  
ال اسلام و غازیان فتح کام مقتبس از آیات  
قرآنی هستند احکام فرقا  
عبدلحد بن خدا فیهی بر و سزای  
ملی وطن و سنا و دینش بختن  
و ابواب دعوت به جاد و روی آفتابان کشان  
فلان فلان بران بحسین  
گدشت آنچه گدشت در زندگان  
پس جمعی کن در عرف گیر و کار

هم از گرده جان پر آرزو  
از ان پس بدید خلافت جبار  
ز نسخ جهان جنگ درم بندید  
رسیدند درین قتل قمار  
عرب را که در عسر خود چنگا  
تا شای می منع و م و فونگ  
نبوده صد می کی که نشا  
نامه نوشتن حضرت امیر المومنین ابو بکر صدیق  
رضی الله عنه مشتاق اخبار آنستم که تقدیم  
صیغ اسلام بود در بلاد شام تحریض تحریر  
ال اسلام و غازیان فتح کام مقتبس از آیات  
قرآنی هستند احکام فرقا  
عبدلحد بن خدا فیهی بر و سزای  
ملی وطن و سنا و دینش بختن  
و ابواب دعوت به جاد و روی آفتابان کشان  
فلان فلان بران بحسین  
گدشت آنچه گدشت در زندگان  
پس جمعی کن در عرف گیر و کار

سوی خیمه مصطفی در  
بسجده ان گشت با شیخ و شای  
و بر دیده و گفت از هر چه دید  
شیراگران باران گنج و دما  
نیفتاد بر عجم ماسه لک  
شگفتی گل صد تکلفش جنگ  
نور دیده نبود و صد علم ساط  
ابو بکر یار سینه الورد  
یکی از بزرگان  
پس گفت سر فرستیا  
پس گفت سر فرستیا  
روان شام که می حکام  
طفی و جنت سوار و کول  
شکسته شد آن عشرتی شمار

از عموئی اعلام دین برگشت	صلیب نصیر المون کشت	محمد سپهر از مال غنیم	چگونیم غنیمت چه واداریم
کنون نقد و جبین طین	نیزوم فرستاد غازی مجوم	بالای هم بر پیش از حب	شده پس بشیم بروی
بهر انجمن هر که این نامه را	بخواند سریع بامر خدا	بخود فرض داند نبرد جهاد	که بسخت و نفرت دین
که ایزد بتوان کلام مجید	باین امر مان کرد ناکید	در آنجا که فرمود است انور	خفا قاتلا جهاد آرزو
باموال و انفس براه خدا	شاید ز او طایر و نازد	اگر چه بر مردی از زمین	خدا را در دست کجی
و لیکن تمخیص ای انجمن	بحق شما زل است این سخن	ز دیگر کش بوی بی	احقیه داوولی برگزینی
اگر چه بودین تضرع	خدایش ز نفرت بود ناگزیر	به ضدش کسی که شقاوتی	میرین خدا بودش نامری
بنفوس خود و مال خود بخل کش	بزدود درین کار سبک خویش	خداست مستغنی از مال او	کمال است سراپا حال او
بسیار از این نامه	عنی شد فدای ز ما و زمین	بر آید این نامه خوانندگان	بازماندین شتابندگان
طبع صد و ده	کلید در جنت آرد دست	که ایزد میشت چنان جانفرا	بجا بد سپهر را شمرده سبزه
از انصار دیر	بست آماده غدیرین	شمارا سوی شد کشتن	در خستنا الله فم الکمل
حرف نامه مرقوم شد	بسیار از این نامه	بعبد الله بن خدا سپهر	در اقا صد تیر تک بر شمرد
در انجمن در گفته شد	بسیار از این نامه	به صواشینان و شهرت	بهر محلی ساز رنجبه قدیم
بهر انجمن	بخوان نامه از سخن تا سخن	چو خواندی کتابم بر این	که حجت است بر این
	تقاضای شوبه میر و شون	سخن آنچه مده شنید از من	بر و گوش دل که شنید
جامع الطبع ۶۵۳۸			

کتاب مستطاف خاندان مسیحی بعلوت فاروقی مسعود ساگر کرمی نگاشته است بنام خود و کس را در وجه کتاب خود از مال غنیمت  
 محمد بن مراد افغانی محدث رحیم الله که در این باره حسن بیان مطلوب بر خاطر و لب ضحمت هر فرد از شخصیت نام از کار خود  
 طبع محمدی واقع شد و عظمه کجاست طبع ضحمت را بر نگاشته از اول تا نامه طبع اول شد و بعد از آن اول که مقدمه است از خود  
 طبع و آمده نیست و این معنی مانده است

[illegible]



۲۸۷

۱۹۱۵۱۲۵

DUE DATE

۲۵۳۸

